

خاتمیت

نویسنده: شهید مرتضی مطهری

تذکر این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکه الامامین الحسنین علیهم السلام
بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام گردیده
است.

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب حاضر مشتمل بر ده جلسه سخنرانی متفکر شهید استاد مرتضی مطهری تحت عنوان (خاتمیت) است که در حدود سال 1347 در حسینیه ارشاد ایراد شده است . نوارهای این سخنرانیها اکنون درست نیست ولی این سخنرانیها در زمان حیات استاد از نوار استخراج شده و در اختیار ایشان قرار داده شده و استاد شهید اصلاحات و اضافاتی بر آن معمول داشته اند ، و اینک به همان صورت منتشر می گردد . در حواشی متن این گفتارها (غیر از جلسه اول) استاد شهید عناوین و گاهی خلاصه هایی از مطالب را نگاشته اند . مجموعه این عناوین و خلاصه ها را فهرست مشروح کتاب قرار دادیم . ضمنا عناوین هر یک از سخنرانیها (به جز عنوان جلسه پنجم که از خود استاد است) و نیز تیتراهای فرعی کتاب از همین عناوین و خلاصه ها استخراج گردید .

همان طور که خواننده محترم مطلع است ، استاد شهید مقاله ای تحت عنوان (ختم نبوت) دارند که اول بار در کتاب (محمد خاتم پیامبران) درج گردید و سپس به صورت رساله ای کوچک منتشر شد و اکنون در کتاب (شش مقاله) به چاپ رسیده است . آن مقاله در واقع چکیده ده جلسه سخنرانی مذکور است ، و به عبارت دیگر این ده جلسه ، مشروح آن مقاله است به اضافه مطالبی که در آن مقاله یافت نمی شود ، و با این تفاوت که چون اینها سخنرانی است و در جمع عمومی ایراد شده است از بیان ساده تری برخوردار است و گاهی مطالب با مثالهای متعدد تشریح شده است که مسائل روز نیز به تناسب مطرح گردیده است ، و به بیان دیگر ، این کتاب و آن مقاله مکمل یکدیگرند .

امید است این کتاب نیز همچون دیگر آثار آن شهید گرانقدر در کشف حقایق
اسلامی و تقویت بنیه فرهنگی انقلاب اسلامی مفید و مؤثر افتد .
شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مرتضی مطهری
22 بهمن 1366

خاتمیت در قرآن و حدیث

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين . . . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ) ⁽¹⁾.

عنوان ختم نبوت بر پیغمبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عنوانی است که خود قرآن کریم داده است. قرآن کریم او را خاتم النبیین خوانده است و در این مطلب بحثی برای یک نفر مسلمان نیست. برای یک مسلمان ممکن نیست چنین مسأله ای مطرح باشد که آیا بعد از پیامبر ما پیامبر دیگری هم هست یا نیست؟ تصور اینکه بعد از پیغمبر ما پیغمبر دیگری در دنیا بیاید، با ایمان به پیغمبری این پیغمبر منافات دارد. شما اگر بخواهید این جور پیش خودتان تصور کنید، بگوئید که من به نبوت رسول اکرم اسلام ایمان دارم، در عین حال حتی اگر به طور احتمال هم بگوئید شاید پس از او هم پیغمبری آمده است یا پیغمبری خواهد آمد، این شاید شما با ایمان به پیغمبر اسلام منافات دارد، معنایش این است که شما به پیغمبر اسلام و قرآن ایمان ندارید. همان طوری که اگر کسی بگوید من به قرآن ایمان دارم ولی به توحید و به خدا ایمان ندارم، می گویند این تناقض است زیرا قرآن کتاب توحید است و ایمان به آن برابر است با ایمان به وحدانیت خدا، یا اگر کسی بگوید من به قرآن ایمان دارم ولی به معاد ایمان ندارم، تناقض است زیرا قرآن کتابی است که مملو است از اعتقاد به معاد، همینطور هم هست موضوع ختم نبوت به خاتم الانبیاء. علاوه بر اینکه نص قرآن مجید است، اگر فرضاً این نص قرآنی هم نبود، جزء ضروریات دین مقدس اسلام است. بنابراین برای یک نفر مسلمان هرگز این مسأله مطرح نیست که آیا پیغمبری بعد از پیغمبر ما خواهد آمد یا نه.

ولی در عین حال برای یکنفر مسلمان از نظر اینکه بخواهد فهم عمیقی پیدا بکند و ایمانش بر مبنای یک دلائل محکمی باشد ، جای این هست که در اطراف این مسأله فکر بکند و درباره این فلسفه قرآنی بیاندیشد که چرا انبیائی در دنیا ظهور کردند و آمدند ، بعد به یک نقطه معین که رسید نبوت ختم شد . قرآن این را بر روی چه مبنا و اساسی بیان کرده است ؟ اینها البته جزء معارف قرآنی است و اگر انسان به نکاتی که در قرآن کریم در این زمینه ها ذکر شده است واقف بشود بر معارف او افزوده می شود .

حالا یک یک آیاتی که در این زمینه است برای شما ترجمه و مختصر تفسیری می کنم و همین مطالبی که عرض کردم تدریجا برای شما بیان می نمایم .

خاتمیت در قرآن

آیه ای که خواندم در سوره مبارکه احزاب است ، می فرماید : (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ). محمد پدر هیچکدام از مردان شما نیست ، یعنی پدر خوانده کسی نیست ، او را با این صفت نخوانید ، صفتی که باید شما او را با آن صفت بخوانید و بشناسید اینست که او فرستاده خدا و پایان دهنده پیغمبران است . ممکن است پرسید که آن جمله اول یعنی چه ؟ محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست ، پدر خوانده کسی نیست . این نهی از چیست ؟

این آیه در واقع نسخ یک سنت کهن است که هم در میان اعراب و هم در میان غیر اعراب از دنیای آن روز حتی در ایران خودمان وجود داشته است . رسم این بود که یک کسی یک کس دیگر را پسر خوانده می خواند و به منزله پسر خود حساب می کرد و طبق عادات و رسوم آن زمان پس از آنکه کسی یک نفر دیگر را پسر خود قرار می داد ، از لحاظ احکام و آثار عینا مثل پسر خودش بود ، یعنی همان طوری که اگر بمیرد پسر خودش از او ارث می برد ، این پسر خوانده هم از او ارث می برد ، همانطوری که مثلا زن پسر خودش عروس او شمرده می شود ، محرم او شمرده می شود ، و حتی بعد از طلاق دادن پسرش نمی تواند عروسش را برای خود عقد ببندد ، زن این پسر خوانده نیز چنین است . در عربستان این رسم شایع بود ، و در غیر عربستان مخصوصا در ایران به یک شکل بسیار پیچیده تر و وسیعتری رایج بود . اسلام این قانون را نسخ کرد و فرمود : پسر خواندگی منشأ هیچ اثری نیست ، نه آن پسر از این پدر ارث می برد و نه این پدر از آن پسر ارث می برد . نه آن پسر مثلا به زن

این پدر و دخترهای او محرم می شود و نه زن او در حالی که زن اوست به این پدر محرم می شود . این حرفها در کار نیست .

مردی است به نام زید بن حارثه که قبل از اسلام غلام خدیجه بود . خدیجه او را بخشید به رسول اکرم ، و رسول اکرم او را آزاد کرد . زید بن حارثه مرد بسیار بزرگواری بود . در دوره اسلام هم این مرد شرافتها و فضیلتها کسب کرد و در جنگ مؤته همراه جناب جعفر بن ابی طالب شهید شد .

این مرد مسلمان شد و ظاهرا دومین مرد مسلمان باشد ، یعنی بعد از علی اولین مردی که به پیغمبر اکرم ایمان آورد همین زید بن حارثه آزاد شده رسول اکرم بود . این مرد ایمان و علاقه عجیبی به رسول اکرم داشت ، به طوری که پدر و مادرش بعدها که فهمیدند پسرشان آزاد شده آمدند او را به نزد خود ببرند ، رسول اکرم هم او را مرخص کرد و فرمود اختیار با خودت ، اگر می خواهی پیش پدر و مادرت بروی برو . اما این پدر و مادر هر کاری کردند که برگردد گفت من بر نمی گردم و این خانه را رها نمی کنم . این جوان را مردم پسر خوانده پیغمبر می خواندند . پیغمبر اکرم مخصوصا دختر عمه خودش زینب بنت جحش را به عقد او در آوردند که این هم داستان خیلی معروفی دارد . پیغمبر اکرم فرستاد دنبال زینب بنت جحش به عنوان خواستگاری . او اول خیال کرد که خود رسول اکرم خواستگار او است ، خودش و برادرش عبدالله بن جحش با کمال خوشحالی و سرور جواب مثبت دادند ، ولی بعد که اطلاع پیدا کرد پیغمبر او را برای غلام آزاد شده خودش می خواهد ناراحت و عصبانی شد ، گفت من خیال کردم که پیغمبر مرا برای خودش خواستگاری کرده اند . من نوه عبدالمطلب ، یک زن قریشیه بیایم و زن یک غلام آزاد شده شوم ؟ ، این خلاف شوون و حیثیات من است . پیغمبر اکرم به او پیغام داد که اسلام این

نخوتها را از بین برده است ، زید مؤمن و مسلمان و با ایمان است ، مسلم کفو مسلم و مؤمن کفو مؤمن است ، از نظر من تو نباید امتناع بکنی . زینب گفت که اگر شما واقعا معتقد هستید که من با زید ازدواج کنم ، موافقم . حضرت فرمودند : بسیار خوب ، و چون پیغمبر موافق بود با زید ازدواج کرد .

و چون از اول زید را نمی خواست ، تا آخر هم به او علاقمند نشد و مرتب ناراحتی و کج خلقی می کرد . زید می آمد نزد رسول اکرم و شکایت می کرد که وضع اخلاقی زینب اینطور است ، اجازه می خواست که طلاق بدهد و رسول اکرم مانع می شد تا بالأخره زید او را طلاق داد و پیغمبر اکرم با او ازدواج کرد . این همان داستانی است که کشیشهای مسیحی روی آن داد و فریاد راه انداخته اند که بله پیغمبر اسلام یک روزی داخل خانه یکی از اصحاب خود شد و او اتفاقا زنی بسیار زیبا و قشنگ در خانه داشت و پیغمبر چون سرزده داخل شد آن زن را در نهایت زیبایی مشاهده کرد و بعد بیرون آمد ، ولی وقتی که بیرون آمد محبت آن زن در دلش جا گرفته بود و بعد چون فهمیدند که پیغمبر به آن زن علاقمند است شوهرش او را طلاق داد ! اینها دیگر افسانه است . زینب دختر عمه پیغمبر بود ، یک زن غریبه نبود که پیغمبر او را ندیده و شناخته باشد . مکه یک ده و یا یک قصبه بوده است . در زمان جاهلیت هم حجابی اساسا وجود نداشته است . قرآن بود که آیه حجاب را در سوره نور در مدینه نازل کرد :

(قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ ...) (2) .

از زمان کودکی زینب تا وقتی که به زمان بلوغ رسید یعنی وقتی که پیغمبر خودش او را برای غلام آزاد شده اش خواستگاری کرد ، عادتاً در محیط آن روز عرب کمتر روزی بوده است که پیغمبر این دختر عمه را ندیده باشد . آنوقت پیغمبر عاشق دلفریفته این زن نشد مگر در وقتی که او را شوهر داد و

چند سال هم در خانه شوهر بود و از او فرزند هم آورد و بعد ناگهان او را دید و عاشق شد! ازدواج پیغمبر با زینب برای نسخ عملی همین عادت و رسم بود که بسیار ریشه دوانیده بود در تمام جوامع بشری . خیلی برای اعراب جاهلیت این کار مستنکر بود که پیغمبر با زن پسر خوانده خودش ازدواج کرد . ازدواج پیغمبر در آن زمان با زینب در نظر مردم مستنکر بود اما نه روی حسابی که اخیرا کشیشها درست کرده اند ، بلکه روی این حساب که مگر می شود کسی با عروس خود پس از طلاق پسرش ازدواج کند؟! قرآن این رسم را نسخ کرد و جمله اول آیه ناظر به این حقیقت است: (مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا) . محمد پدر هیچیک از مردان شما نیست ، این حرفها یعنی چه؟! او فقط پدر فرزندان خودش است نه پدر یک مرد اجنبی ، او را با این صفات شناسید و با این صفات خطاب نکنید ، او را ابو زید نخوانید و زید را ابن رسول الله نخوانید بلکه او را با صفت رسول الله و صفت خاتم النبیین شناسید ، البته همه پیغمبران پیغمبر خدا بوده اند اما او یک صفت خاص و جداگانه ای دارد ، او خاتم النبیین است ، خاتم همه انبیاء است .

خاتم یعنی چه ؟

معنی لغوی (خاتم)

کلمه خاتم در لغت عربی فقط چند لغت هم وزن دارد مثل طابع و حاتم و چند لغت دیگر . همه اینها معنی ابزار و آلت را می بخشد . خاتم یعنی ما یختم به ، طابع یعنی ما یطبع به . ما یختم به یعنی چیزی که به وسیله آن پایان داده می شود . این آیه را قراء سبعة از قدیم ، هم خاتم النبیین خوانده اند و هم خاتم النبیین . تنها عاصم خاتم النبیین خوانده است و غیر عاصم همه خاتم النبیین خوانده اند ، و این هم اشکالی ندارد که در قرآن یک کلمه را دو جور بخوانیم و هر دو جور هم صحیح باشد . اگر خاتم النبیین بخوانیم معنایش واضح و ساده است : ختم کننده پیغمبران . خاتم اسم فاعل است که معنی کنندگی می دهد . خاتم النبیین یعنی پایان دهنده پیغمبران . اما خاتم همین معنی و مفهوم را می بخشد به علاوه یک مفهوم اضافه ای که آن مفهوم اضافه اینست که در اینجا موضوع رسالت و نبوت تشبیه شده است به یک نامه ای که پایان می یابد و نویسنده آن نامه نقش و مهر خود را در پایان آن می زند و در پایان خودش را به وسیله آن مهر معرفی می کند ، پس باز هم مفهومش پایان دادن است ، اما این مفهوم اضافه را هم دارد که این مهری است که با آن این طومار بسته شد . امروز می بینید که معمول جور دیگری است . وقتی که مثلا صفحه یک دفتری را می خواهند ببندند زیر آن را به طرز مخصوصی خط کشی و امضاء می کنند برای اینکه به غلط کسی قلم نبرد و بعد چیزی به آن اضافه نکند . وقتی که مهر می زدند ، این مهر دو خاصیت داشت ، یکی این بود که معرف کامل نویسنده نامه بود ، و دوم اینکه دیگر نامه را می بست و علامت پایان دادن به نامه بود .

اینجا که این تعبیر را درباره خاتم الانبیاء دارد ، می خواهد بفرماید که این دیگر نقشی است که با آن ، نامه نبوت ، کتاب نبوت ، درس نبوت به پایان رسید و این علامت بسته شدن آن است ، به طوری که هر که به هر نام که بعد از او بیاید و ادعا کند معلوم است که مجعول و دروغ است . چه کلمه را ما خاتم بخوانیم و چه خاتم ، از نظر اینکه پیغمبر اسلام آخرین پیغمبران است هیچ فرقی نمی کند . این یک آیه از آیات قرآنی است که دلالت می کند بر ختم نبوت خاتم الانبیاء . آیات دیگری هم در قرآن راجع به ختم نبوت داریم ، آیاتی که البته به این عبارت نیست ولی خود مطلب حکایت می کند از این معنی ، مثلاً آیاتی که دلالت می کند بر اینکه امت این پیغمبر امت وسط است ، امت معتدل است ، بالاترین امتهاست : (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا) . . . (3) امت کامل و معتدل ، امتی که دیگر امتی بالاتر از آن نمی تواند در دنیا وجود داشته باشد . این هم خودش می رساند ختم نبوت را . اگر پیغمبری بعد از این پیغمبر بیاید ، آن پیغمبر و آن امت که نمی تواند ناقص تر از این باشد . اگر بعد بخواید امتی بیاید باید کاملتر باشد ، ولی قرآن می فرماید دیگر امتی بالاتر از امت اسلام که تربیت شده به تعالیم اسلام باشد فرض نمی شود .

همچنین آیاتی که راجع به خود قرآن مجید است که می فرماید : ما این کتاب را برای همیشه حفظ و نگهداری می کنیم : (إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (4) ما این ذکر را ، این قرآن را نازل کرده ایم و برای همیشه حافظ آن هستیم . نگهداری می کنیم یعنی چه ؟ آیا یعنی مثلاً در کتابخانه ها نگهداری می کنیم ؟ نسخه اش را نگهداری می کنیم ؟ یا این را همین طوری که هست در میان مردم نگهداری می کنیم ، زنده نگهداری می کنیم . مسلم این دوم است ،

یعنی قرآن برای همیشه در میان مردم خواهد بود ، بنابراین کتاب منسوخ شدنی نیست .

آیات دیگری در قرآن هست که دلالت می کند بر اینکه پیغمبران گذشته همه مبشر این پیغمبر بوده اند و همه مقدمه این پیغمبر بوده اند . یکی این آیه است :
(وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَلَتَنْصُرُنَّهُ) (5) . ما از همه پیغمبران بدون استثناء پیمان گرفته ایم که هر زمانی که برای شما کتاب و حکمت بیاید و ما به شما کتاب و حکمت بدهیم (یعنی در آینده) ، و پیغمبری در آینده خواهد آمد که او تصدیق می کند گذشته ها را ، باید و البته باید شما از حالا به آن پیغمبر ایمان بیاورید ، و باید و البته باید که شما از حالا او را یاری بکنید به اینکه بشارت به او را پخش کنید و ایمان به او در میان امت خودتان القاء کنید : (قَالَ أَفَرَرْتُمْ) آیا شما اقرار کردید به این . و اخذتم علی ذلکم اصری و پیمان مرا بر این مطلب گرفتید (یعنی حاضر شدید که بر این قضیه با من پیمان ببندید ؟)
(قَالُوا أَفَرَرْنَا) بلی ما پیمان بستیم . (قَالَ فَاشْهَدُوا وَأَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ) خدا فرمود که پس همه شاهد باشید و من خودم هم از شاهدها خواهم بود . این آیه کریمه از نظر ترکیب نحوی و دستوری همان طوری که صاحب (مجمع البیان) می گوید از مشکلترین آیات قرآن است : از نظر دستور زبان عربی (لما) مثلا مای آن موصوله است یا مای زمانیه است یا اینکه مای مصدریه است . آیا لما بخوانیم یا لما یا لما ؟ یکنفر لما خوانده است ، ولی به هر حال منظور و مقصود کلی که در این آیه هست همین است ، و این همان مضمونی است که در روایات ما هم زیاد وارد شده است .

از جمله در نهج البلاغه است که علی علیه السلام می فرماید :

خداوند از همه پیغمبران برای این پیغمبر پیمان گرفته است . یعنی تمام نبوتها و شرایع سابقه ، مقدمه و پیش در آمد شریعت ختمیه است ، تمام نبوتها مقدمه ای است برای این نبوت ، و این نبوت ذی المقدمه ای است برای تمام نبوتها . هر پیغمبری که آمده است همانطور که مردم را به خدا و قیامت دعوت کرده است و ایمان به خدا و قیامت را در مردم ایجاد کرده است موظف بوده است که ایمان به نبوت خاتم الانبیاء را هم که مطلبی است مربوط به آینده در مردم ایجاد بکند . نظیر اینکه ما الان جزء ایمانهای که داریم ایمان به ظهور حضرت حجة بن الحسن است . این ایمان به ظهور آن حضرت در آینده ، غیر از ایمان به قیامت یا ایمان به نبوت حضرت رسول اکرم است . ما از حالا باید به مطلبی که در زمان آینده صورت خواهد گرفت ایمان بیاوریم . تمام پیغمبران مبشر بوده اند به ظهور پیغمبر خاتم . درباره خصوص حضرت عیسی قرآن کریم نقل می کند :

(وَإِذْ قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَةِ وَمُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ). (6) . حضرت عیسی بن مریم به بنی اسرائیل فرمود که من خودم از ناحیه خدا به سوی شما پیغمبرم ، و کتاب گذشته را که تورات است تأیید می کنم و تصدیق می کنم ، نبوت موسی و کتاب او را تصدیق می کنم ، و من مبشر و نوید دهنده هستم پیغمبری را که در آینده خواهد آمد که نام او احمد است .

بیان علی علیه السلام

امیرالمؤمنین در نهج البلاغه می فرماید : یک پیوستگی میان همه انبیاء بوده است که انبیاء سابق باید مبشر انبیاء لاحق باشند بالخصوص نبی ختمی ، و انبیاء لاحق باید از معرفیهای انبیاء سابق استفاده می کردند و موظف بودند که مردم را دعوت کنند به اینکه به آنها هم ایمان بیاورید . شما می بینید که یکی از اصول قرآن کریم اینست که به ما می گوید شما باید به کتب و پیغمبران گذشته هم ایمان بیاورید ، به نبوت عامه ایمان داشته باشید : **(وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ)** (7) . اساسا این پیوستگی بوده است ، پیغمبران سابق در مردم ایمان به پیغمبران لاحق و مخصوصا ایمان به نبوت ختمیه را ایجاد می کردند ، و پیغمبران لاحق تصدیق و تأیید می کردند نبوت پیغمبران سابق را . عبارتی که در نهج البلاغه است اینست :

و لم یخل سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمه او محجة قائمة ، رسل لا تقصر بهم قلة عددهم و لا كثرة المكذبین لهم ، من سابق سمی له من بعده او غابر عرفه من قبله ، علی ذلك نسلت القرون و مضت الدهور و سلفت الالباء و خلقت الابناء . . . (8) .

می فرماید خدای تبارک و تعالی هیچگاه مخلوقات و زمین و بشر را خالی نگذاشته است ، یا یک پیغمبر مرسل در میان آنها بوده است یا یک کتاب آسمانی بدون تحریف در میان آنها بوده است (اینها به قول ابن میثم مانعه الخلو است ، مانعة الجمع نیست) ، یا یک حجت لازمی در میان مردم بوده است ، حجتی که بر مردم تمام شده باشد ، و یا راه راستی در جلو مردم بوده است ، پیغمبرانی که کمی عده آنها سبب نشد که آنها در کار خودشان کوتاهی بکنند ،

یعنی که عدد آنها همیشه نسبت به مبعوث علیهم خودشان خیلی کم بود ولی در عین کم بودن ، آنها در انجام وظیفه کوتاهی نکردند ، با همه سختیها و مصائب و متاعب وظیفه خودشان را انجام دادند . کثرت مکذبین و دشمنان سبب نشد که آنها در کار خودشان کوتاهی بکنند . اینها بعضی سابق و متقدم بودند که متأخرین آنها به آنها معرفی شده بودند . (مثلا به نوح و ابراهیم گفته بودند که پس از شما موسی و عیسی می آیند ، شریعت ختمیه می آید .) بعضی متأخر بودند و آنکه قبل از او آمده بود او را می شناخت و به مردم معرفی کرده بود . بدین نحو نسلها پشت سر یکدیگر پیدا شد و روزگاران گذشت ، پدران آمدند و رفتند و پسران جانشین آنها شدند الی ان بعث الله سبحانه محمدا رسول الله ﷺ ، تا آنکه خداوند محمد ﷺ را مبعوث فرمود لانجاز عدته و تمام نبوته او را فرستاد تا به وسیله او وعده ای را که به مردم داده است به پایان برساند و نبوت را با او تمام بکند و به نهایت برساند و ختم نماید مأخوذا علی النبیین میثاقه در حالی که بر همه پیغمبران پیمان او گرفته شده بود (این همان مضمون آیه است : **وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ ...**) از تمام پیغمبران ، خدا برای او عهد و پیمان گرفته بود که به او ایمان داشته باشند و به او بشارت بدهند و او را به امتهای خودشان معرفی کنند ، در کتابها و آثار و احادیث و سنن خودشان نوید وجود او را بدهند (مشهوره سماته او را مبعوث کرد در حالی که علامات او در میان امم ، معروف و مشهور بود ، یعنی چون خدا این پیمان را بر پیغمبران گرفته بود که باید علامات و مشخصات او را برای مردم بگوئید و بنویسید ، در کتابهای آسمانی و آثاری که از پیغمبران پیشین باقی مانده بود علائم این پیغمبر همه ذکر شده بود و لهذا مشهور بود ، مثل اینکه این پیغمبر از جزیره العرب مبعوث می شود (این یک امر شناخته شده بود) مرکب او به اقتضای محیطی

که هست شتر است (این یک علامت مشهور بود) علامتی در پشت شانه اش دارد (یکی از علائم مشهور او بود) . اسمش و خصوصیات پدر و فامیلش همه از علائم مشهور او بود . و همچنین (امی) یعنی درس ناخوانده و مکتب نرفته و استاد ندیده بود . این نیز یک علامت مشهور بود . و پیغمبران سلف آنها را به امت خودشان تعلیم داده بودند .

در آیه دیگر می فرماید : (**الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ**) مردمی که پیروی می کنند از رسول و نبی (حالا فرق رسول و نبی چیست ؟ بماند) و پیغمبر امی ، درس ناخوانده ، کتاب و مکتب و استاد نادیده ، (**الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ**)⁽⁹⁾ (او را و علائم او را در تورات و انجیل نوشته می یابند) . و بسیاری از افرادی که در آن زمان به وجود مقدس پیغمبر اکرم ایمان آوردند افرادی بودند که روی همان علائم و مشخصات ، ظهور پیغمبری را در این زمان با آن علامات حدس می زدند و یا خودشان به دیگران گفته بودند .

سر اینکه اسلام بالخصوص در مدینه این همه نفوذ پیدا کرد و ذهن مردم آماده بود که پیغمبری پیغمبر اکرم را قبول بکنند ، با اینکه اوضاع اجتماعی آنها جور دیگری بود و می خواستند عبدالله بن ابی را برای خود به سلطنت انتخاب بکنند ، بیشتر از این ناحیه بود که مدینه مرکز یهودی نشین بود و علمای یهودی مکرر به یهودیها و غیر یهودیها گفته بودند که ما از کتابهای آسمانی اطلاع داریم که در این سرزمین پیغمبری مبعوث خواهد شد ، و احیانا علائم و نشانیها را هم گفته بودند ، گوا اینکه بعد که پیغمبر اکرم مبعوث شد عده ای ایمان نیاوردند و عده ای هم روی همان علائم ایمان آوردند . عبدالله بن سلام یکی از آنها بود که ایمان آورد .

غرض این جهت است که این جمله علی عليه السلام که در اینجا آمده است که می فرماید: لانجاز عدته و تمام نبوته ماخوذاً علی النبیین میثاقه ، مشهوره سماته ، کریمه میلاده گذشته از اینکه تصریح دارد که نبوت به وجود مقدس خاتم الانبیاء تمام شد و به نهایت رسید ، تصریح دارد به آن نکته دوم که همه انبیاء موظف بودند که مبشر و مبلغ رسالت خاتم الانبیاء باشند . احتیاجی نیست که ما از برای این مطالب بخواهیم راجع به اینکه پیغمبر اکرم خاتم الانبیاء است شواهد و دلائلی ذکر کنیم . اینها را که ذکر می کنیم برای این است که اجمالاً افراد بدانند که در نصوص اسلامی هم این مسائل خیلی زیاد آمده است ، یکی و دوتا و پنج تا نیست ، و اینکه ما می گوئیم ضروری دین اسلام است ، این ضروری بودن ، تنها واضح بودن مطلب نیست . باز در کلمات امیرالمؤمنین است که صلوات می فرستند بر وجود مقدس خاتم الانبیاء به این عبارت :

اجعل شرائف صلواتک و نوامی برکاتک علی محمد عبدک و رسولک خدایا
 آن شریفترین رحمتهای خودت را و آن پرخیرترین برکات خودت را ، آن برکاتی که رو به افزایش و رشد و نامی هستند ، آن رحمتها و برکات را بفرست بر محمد بنده و پیغمبر خودت الخاتم لما سبق او که به پایان رساند هر چه که در پیش بود ، نبوت را ختم کرد و الفاتح لما انغلق آنکه گشود هر دری را که تا آن زمان بسته بود و المعلن الحق بالحق⁽¹⁰⁾ و آنکه حق را با حق آشکار کرد .
 این مطلب هنوز تنمّه زیادی دارد که ان شاء الله در هفته های آینده باید عرض بکنم

پاورقی ها :

- 1 . سوره احزاب ، آیه 40
- 2 . سوره نور ، آیه 30 .
- 3 . سوره بقره ، آیه 143 .

4. سوره حجر , آيه 9 .
5. سوره آل عمران , آيه 81 .
6. سوره صف , آيه 6 .
7. سوره بقره , آيه 285 .
8. نهج البلاغه , خطبه اول
9. سوره اعراف , آيه 156 .
10. نهج البلاغه , خطبه 70 .

علم و عقل جانشین نبوت تبلیغی

بسم الله الرحمن الرحيم

بیان علی علیه السلام

الحمد لله رب العالمین . . . اعوذ بالله - من الشیطان الرجیم :

(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ)

هر چند در نظر نداشتیم که راجع به موضوع ختم نبوت از نظر آیات کریمه قرآن بحثی کرده باشیم ، یعنی در نظر نداشتیم در اطراف آن سلسله از آیات قرآن که در آنها تصریحی یا اشاره ای به ختم نبوت است بحث زیادی بشود ، و بیشتر می خواستیم که به جنبه های دیگر مطلب بپردازیم ، ولی نظر به اینکه ما در هفته گذشته مختصری راجع به کلمه (خاتم النبیین) بحث کردیم تتمه آن بحث را امشب عرض می کنیم .

از صدر اسلام تا یک قرن اخیر ، حتی یک نفر هم نبوده که در مفهوم این آیه و این کلمه شک و شبهه ای داشته باشد ، ولی نظر به اینکه بعضی از اهل اهواء و بدع که معمولاً کتابهای الهی را وسیله ای برای تحریف و رسیدن به مقاصد پلید خودشان قرار می دهند و از هر گونه دخل و تصرفی ابا نمی کنند ، حرفهایی در این زمینه گفته اند ، از این جهت مختصری راجع به این کلمه بحث می کنیم .

همانطور که در هفته پیش عرض کردم (خاتم) یعنی ما یختم به ، یعنی چیزی که با آن پایان داده می شود . (خاتم) و (طابع) در لغت عرب یک معنی دارد . ماده این کلمه در هر جا از قرآن کریم که وارد شده است همین مفهوم را دارد . نه تنها در کلمه خاتم مفهومی این است ، هر جا که ماده ختم در قرآن آمده

است همین مفهوم مهر زدن را داشته و دارد . مثلا قرآن درباره کفار می فرماید :
 (إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿٦﴾ خَتَمَ اللَّهُ
 عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ ۖ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ ۖ) (1) . این کسانی که کفر و
 عناد و جحود می ورزند در حالتی هستند که تو چه آنها را چه بیم بدهی و چه
 بیم ندهی ایمان نمی آورند . اینها در حالتی هستند که خداوند بر دل‌های اینها و
 بر گوش‌هایشان مهر زده است .

در سوره مبارکه (یس) راجع به وضع مردم در روز قیامت سخن می گوید و
 اینکه اعضاء و جوارح مردم هستند که روز قیامت خودشان شهادت می دهند بر
 اعمال شخص ، و احتیاجی که او زبانش اقرار کند نیست ، بلکه خود اعضاء و
 جوارح حرف می زنند . مثلا دست انسان هر گناهی را که مرتکب شده است
 بیان می کند . در واقع این گناه در این دست ضبط است . پای انسان هر گناهی
 را که مرتکب شده است بیان می کند . خود این گناه به یک شکلی در این پا
 ثبت است . پوست بدن انسان (در روایت است که این کنایه است از اعضاء
 تناسلی) هر گناهی که مرتکب شده است در آن ثبت است . چشم و گوش
 انسان همین جور . و چون آن دنیا دنیای حیات و زندگی است ، تمام اعضاء به
 صورت زنده در آنجا محسوس می شوند و خود شهادت می دهند بر اعمالی که
 کرده اند . در مقام تشبیه مثل دستگاه ضبط صوت است که در موقع ضبط ،
 انسان احساس نمی کند و فقط یک نوار را روی دستگاهی می بیند ، می بیند
 یک کسی حرف می زند و آن نوار هم برای خود می چرخد ، ولی نمی داند که
 وقتی آن نوار را برگردانند و وضع دیگری به آن دستگاه بدهند ، این نوار ساکت
 و جامد تبدیل می شود به یک دستگاه ناطق . در آنجا اینجور دارد که : (الْيَوْمَ
 نَحْنُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) . (2) در
 این روز (قیامت) مهر می زنیم بر دهانهای آنها (نَحْنُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ) هیچ معنایی

جز این ندارد می بندیم این دهان را که سخن نگوید ، می گوئیم تو دیگر حق حرف زدن نداری و لزومی ندارد که تو اقرار بکنی یا نکنی که آیا من با دست فلان گناه را کردم یا نکردم ، با یا فلان گناه را کردم یا نکردم ، با چشم فلان کار را کردم یا نکردم . (وَتَكْلِمًا مِّنَّا أَيَّدِيهِمْ) دستهای آنها با ما سخن می گویند (وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) پاهای آنها به اعمالی که مرتکب شده اند خود شهادت می دهند .

مولوی در شعر معروف خود می گوید :

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
مهر زدن همیشه علامت پایان یافتن یک نامه و یا بستن یک نامه بوده است .
بستن پاکتهای قدیم چه جور بوده من نمی دانم ولی اینقدر می دانم که نامه هایی را که می نوشتند می بستند و بعد یک ماده حالا آن ماده چه بوده است نمی دانم ، مثل لاک و مهر امروز که نبوده است ولی این ماده لاک مانند را هم می چسباندند روی آن کاغذ و روی آن را مهر می کردند که این باید بسته بماند . مفهوم (پایان دادن) یک مفهوم ثانوی است که از این مفهوم مهر کردن پیدا شده است . چون مهر کردن ملازم بوده است با پایان دادن ، کم کم هر کاری را هم که بخواهند پایان بدهند و لو آنکه مهر زدن در کار نباشد کلمه (ختم) را به کار می برند .

در زیارت جامعه می خوانیم : بکم فتح الله و بکم یختم خدا به وسیله شما گشود و به وسیله شما پایان می دهد . به انگشتر هم که خاتم می گفته اند چون انگشتر دوکاره بوده است یعنی ضمناً مهر هم بوده است . در اصطلاحات اخبار و احادیث ، وقتی که شمایل پیغمبر اکرم یا علی علیه السلام یا یکی از ائمه را ذکر می کنند ، می گویند خاتمش فلان چیز بود ، یعنی مهرش این بود ، که این مهر حتماً

همان انگشتر هم بوده است ، یعنی همان انگشتر بوده است ، که مهر بوده است . پس در اینکه (خاتم النبیین) یعنی کسی که به وسیله او دستگاہ نبوت ختم و بسته شد ، تمام شد و لاک و مهر شد و دیگر بعد از او نبی نخواهد آمد ، بحثی نیست .

مطلب دیگری در اینجا هست که باید توضیحی در اطراف آن بدهم و ضمناً به یاقوه های که این بدعتگذاران در این زمینه ها گفته اند پاسخ داده شود . آن اینست : بحث ما بیشتر ناظر به این جهت بود که چرا شریعتها پایان یافت ؟ بحث در اطراف این پرسش بود که اگر دین و شریعت خدا ، یعنی قانونی که از ناحیه او می آید ، یکی است ، پس از اول تا آخر ظهور پیغمبران یک شریعت بیشتر نباید وجود داشته باشد ، پس چرا شرایع متعدده آمده است : شریعت نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی و اسلام ؟ و اگر شرایع و قوانین الهی ناسخ و منسوخ دارد و تغییر می کند پس این تغییر کردن به اقتضای زمان است ، دلیل دیگری ندارد ، لابد چون اوضاع زمان و شرائط زندگی بشر عوض می شود ، شرایط اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی ، علمی و فرهنگی زندگی بشر عوض می شود ، از این جهت خدا قانونی را که برای بشر آورده است عوض می کند . اگر این جهت است پس ختم شرایع چرا ؟ چون زمان که از سیر خود نمی ایستد ، شرایط اجتماعی ، اقتصادی ، فرهنگی ، و سیاسی زندگی بشر همیشه در تغییر است ، پس هیچگاه نباید شریعتی در جهان وجود داشته باشد که آن شریعت آخرین شرایع باشد . بحث ما ناظر به این جهت است .

ولی یک سؤال کوچکتر از این هست که اول باید این سؤال کوچکتر را عنوان کنیم و جواب بدهیم و بعد برویم سراغ آن سؤال بزرگتر ، و آن اینست : ممکن است کسی بگوید : بسیار خوب ، شرایع پایان پذیرد ، قانون و شریعتی

بباید که آخرین شریعت باشد و بعد از او شریعتی وجود نداشته پیدا نکند ، ولی چرا نبوت پایان پذیرد ؟ همه انبیاء که لازم نیست صاحب شریعت باشند . صاحبان شریعت و قانون یک عده معدودی هستند ، همانهایی که قرآن آنها را اولی العزم من الرسل خوانده است . این همه پیغمبرانی که در دنیا آمده اند (124 هزار نفر یا بیشتر یا کمتر ، هر چه بوده اند) اینها که یک عده بسیار معدودی از آنها صاحب شریعت بوده اند ، باقی دیگر پیغمبر بوده اند ولی صاحب شریعت نبوده اند ، در هر زمانی که مبعوث می شدند هر شریعت و قانونی که در میان مردم بود اینها مبلغ همان شریعت و قانون بودند ، چرا پس از پیغمبر آخر الزمان ، پیغمبری که شریعت او خاتم الشرایع و کتاب او خاتم الکتب و آخرین کتب است ، انبیای کوچکی مبعوث نمی شوند که کارشان دعوت به شریعت اسلام باشد ؟ پیغمبر باشند ولی کارشان این باشد که مبلغ و مروج دین اسلام باشند ، همان جوری که بعد از ابراهیم صدها پیامبر آمد و همه اینها مروج شریعت ابراهیم بودند . لوط پیغمبر بود ولی مروج شریعت ابراهیم . شعیب و یوسف و یعقوب پیغمبر بودند ولی به شریعت ابراهیم دعوت می کردند . هارون و یوشع پیغمبر بودند ولی به شریعت موسی دعوت می کردند . شرایع خاتمه پیدا کرد ، چرا نبوتها خاتمه پیدا کند و چرا قرآن فرمود : و خاتم النبیین ؟ فلسفه این چیست ؟

اگر جواب این موضوع را درست متوجه شویم جواب آن سؤال بزرگتر هم برای ما روشن می شود . اولاً معنی (نبی) چیست ؟ نبی یعنی پیامبر ، کسی که از طرف خدا برای مردم پیامی می آورد ، منبى عن الله . به کسی می گویند (پیامبر) که به او از جانب خدا وحی بشود ، هر کدام از انحاء وحی ، یعنی از جانب خداوند مطالبی به او القاء شود ، به وسیله رؤیا یا هر وسیله دیگری ، از

باطن روح و قلبش به او دستور بدهند که برو مردم را ارشاد کن ، مثلا بگویند شریعت ابراهیم این است ، برو مردم را تعلیم بده و یاد بده که به دین ابراهیم عمل کنند .

نیازی که به وجود چنین انبیائی پیدا می شود از این جهت است که راه دیگری برای اینکه شریعت ابراهیمی را به مردم تعلیم بدهند ، جز اینکه یک عده از افراد بشر از طریق الهام مبعوث بشوند نیست ، یعنی اگر زمان زمانی بود که مردم علم و تمدن می داشتند و پایه تمدن بالا رفته بود که کتاب ابراهیم ، نوشته اش ، ضبط شده و چاپ شده اش ، انواع ضبط شده روی کاغذها و غیر کاغذها ، موجود می بود و در میان مردم یک عده علماء و دانشمندان می بودند که قادر بودند مردم را به شریعت ابراهیم دعوت بکنند ، دیگر نیازی به افرادی که از طریق الهام این مأموریت را پیدا بکنند نبود .

رابطه معکوس میان هدایت غریزی و هدایت عقلی

همیشه رابطه ای میان هدایت غریزی و الهامی و هدایت عقلی و عقلانی موجود است . به هر اندازه که موجود زنده از لحاظ رشد و بلوغ علمی و عقلانی ضعیف است خداوند از طریق الهامات فطری و غریزی او را هدایت می کند ، و به هر اندازه که در این ناحیه نیرو و قدرت پیدا می کند در آن ناحیه ضعیف می شود زیرا نیازش سلب می گردد . در حیوانات ، هر اندازه که حیوان پست تر است یعنی شعور حسی و وهمی و خیالی تا برسد به شعور فکری در او کمتر است الهامات غریزی او بیشتر است . مثلا حشرات که در یک درجه پست

تری هستند الهامات غریزی آنها از هر حیوان دیگر بیشتر است . یک مگس یا یک مورچه یا یک عنکبوت یا زنبور ، الهامات غریزی که دارد ، حیوانات عالی مانند فیل یا اسب یا میمون ندارند ، زیرا این حیوانات تکامل یافته اند و از راه حس و وهم و خیال و هوش خود می توانند زندگی خود را اداره کنند ، مستغنی از الهام و غریزه اند ، و غریزه الهامی در آنها خیلی کم است . انسان که از همه حیوانات از لحاظ هوش غنی تر و قوی تر است از نظر غریزه و الهامات غریزی از همه ضعیف تر است .

پیغمبرانی که در ادوار گذشته بوده اند ، در ادواری بوده اند که عقل و علم بشر قادر نبوده است که مبلغ شریعت باشد ، یعنی واقعاً بشرهای چند هزار سال پیش قدرتشان به اینجا نرسیده بود که عده ای بیایند دور هم جمع شوند و بنشینند و در مسائل مربوط به شریعت خودشان فکر کنند و تجزیه و تحلیل و اجتهاد نمایند و بروند دنبال پیدا کردن آن . بشر وحشی بود و به حیوانات پست نزدیک تر بود ، و همانطور که اصل قانون کلی شریعتش را باید از طریق وحی به او الهام و تعلیم کنند دستگاه تبلیغاتی او هم ، باید از طریق وحی اداره شود . عقل و علم در آن زمان قادر به انجام این کار نبود . همین قدر که بشر می رسد به آن مقام و درجه و مرتبه ای که واقعاً مصداق علم بالقلم ، علم الانسان ما لم يعلم می شود ، تاریخ خودش را می تواند ضبط کند ، می تواند وارث تاریخ گذشته خودش باشد ، می تواند کتاب آسمانی که به دستش می دهند ، حفظ کند ، می تواند احادیث و جوامع الکلمی را که پیغمبرش القاء می کند لااقل اصولش را نگهداری بکند تا بعد بیایند علم درست کنند در اطراف اینها ، می تواند اینها را حفظ و ضبط کند و در امر دین تفقه نماید ، دیگر نیازی به انبیاء برای تبلیغ آن شریعت وجود ندارد . نبودن انبیاء در دوره اسلامیه خود دلیل

تکامل بشریت است ، یعنی علم و عالم فقیه و متفقه ، حکیم و فیلسوف ، جانشین انبیائی که کارشان تبلیغ شرایع دیگران بود می شود و لهذا شما می بینید هر یک از پیغمبران گذشته با هر کتابی در هر زمانی که آمد کتابش از میان رفت . بشر چون بالغ و رشید نبود نتوانست کتاب آسمانی خود را حفظ کند . کجاست صحف ابراهیم ؟ کو تورات واقعی ؟ کو انجیل واقعی ؟ کو آنچه که بر نوح نازل شد ؟ کو اوستای اصلی و تعلیمات واقعی زردشت ؟ حالت بشر در آن دوره ها عین حالت بچه مکتبی بوده . شما برای بچه مکتبی کتاب می خرید ، شش ماه که می گذرد تکه تکه شده و هر تکه آن به یک گوشه ای افتاده است . اما یک آدم بزرگ ، یک طلبه سی ساله ، شما یک (مکاسب) یا (کفایه) به او می دهید ، بیست سال روی این کتاب کار می کند از درس خواندن و مباحثه و تدریس ، و بعد از بیست سال کتاب را می بینید که پاکیزه مانده است . تنها در زمان ظهور خاتم الانبیاء بود که بشر رسید به این مرحله که می توانست ارث دوره گذشته خودش را برای دوره آینده حفظ کند . کتاب آسمانی خودش را حفظ کرد . قرآن همان قرآنی است که بر پیغمبر نازل شده . دوره به دوره علماء پیدا شدند و به انحاء مختلف در حفظ ظاهر و معنی آن کوشیدند . این نمونه رشد بشریت است . برای هیچ کتاب آسمانی دیگری این کار نشده است .

بلوغ یا نشانه ختم نبوت

قرآن که نازل شد ، جزء اولین کارهایی که صورت گرفت این بود که گفتند باید یک علمی برای دستور زبان عربی به وجود بیاوریم ، برای اینکه این کتاب آسمانی ما به زبان عربی است و مردمی که می خواهند این کتاب را تلاوت بکنند باید قاعده زبان عربی را بدانند . در همان قرن اول اسلامی علم دستور زبان عرب درست شد ، علم لغت تأسیس شد و چه کتابهای نفیس در لغت نوشته شد ، علم معانی و بیان و بدیع ابتکار و اختراع شد ، همه برای این بود که بشر می خواست کتاب آسمانی خود را در آغوش بگیرد و نگهداری نماید . مخصوصا این نکته جالب است که اکثریت کوشندگان و فداکاران در راه احیاء زبان قرآن از مردم غیر عرب بودند . اینها است که نمونه رشد و بلوغ بشریت در دوره ختمیه اسلامی است و نشانه ختم نبوت است . برای هیچ شریعت و هیچ کتاب آسمانی چنین اقداماتی از طرف بشر صورت نگرفته است . از همان قرن اول علم تفسیر به وجود آمد ، از همان قرن اول علم حدیث به وجود آمد . پیغمبر مردم را تشویق کرد : نصر الله عبدا سمع مقالته فوعاها خدا خرم کند آن آدمی را که آنچه را که از من می شنود ضبط کند و بلغها من لم یسمعها برساند آن را به کسانی که نشنیده اند . (پیغمبر اکرم دستور داد : اکتبوا عنی هر چه که از من می شنوید بنویسید) رب حامل فقه غیر فقیه و رب حامل فقه إلی من هو افقه منه (3) . فرمود آنچه که از من می شنوید ضبط کنید و به طبقه بعد از من منتقل کنید ، ای بسا آن کسی که از من می شنود ، معنی سخن مرا آنجور که باید ، درک نمی کند ، بعد تحویل می دهد به کسانی که آنها معنی سخن مرا درک می کنند . ای بسا کسی که معنی سخن مرا می فهمد ولی بعد که نقل می کند به

طبقات بعدی ، چون آنها رشد یافته تر و تکامل یافته تر و عالتر هستند . از این که نقل کرده بهتر درک می کنند . و همین کار را کردند ، و این خود نمونه ای بود از رشد بشریت حتی علوم را شما اگر در نظر بگیرید همینطور است ، یعنی بشریت در دوره ختمیه تنها از نظر دین رشد و بلوغ خود را ثابت نکرد ، از نظر علم و فلسفه نیز ثابت کرد . علم و فلسفه که در دنیا باقی و محفوظ ماند از زمان اسلام باقی ماند . امروز یک تقسیمی می کنند و می گویند دوره تاریخ و دوره ما قبل تاریخ . مقصودشان از دوره ما قبل تاریخ ادواری است که در آن ادوار هیچ یادگاری از بشر وجود ندارد ، خطی ، سنگ نوشته ای ، چیزی . ولی اگر ما مقصودمان از دوره تاریخی آن دوره ای باشد که بشر تاریخ خودش را متسلسل حفظ کرده است ، از زمان اسلام است فقط و فقط . حتی آثار یونانیان و آثار هندیان را هم هر اندازه که موجود بود مسلمین حفظ و نگهداری کردند . آثار ایرانیان را هم هر چه که تا آن زمان باقی مانده بود مسلمین نگهداری کردند . قبل از دوره اسلام فاتحین جهان مواریث گذشته را محو و نابود می کردند ولی مسلمین حفظ کردند . کشیشهای مسیحی چندی شهرت داده بودند که مسلمانان کتابخانه اسکندریه را سوختند ، و حتی خود مسلمین نسنجیده این سخن را در کتابهای خود بازگو می کردند . خوشبختانه محققین امروز ثابت کرده اند که مطلب از ریشه دروغ است ، این خود مسیحی ها بودند که قبلاً آتش زده بودند . اسلام دوره قبل از خودش را به نام دوره جاهلیت می خواند . این جاهلیت قبل از اسلام از نظر قرآن منحصر به عرب نیست بلکه جاهلیت غیر عرب هم جاهلیت است . نقطه مقابل جاهلیت ، علم است . وحی قرآنی که شروع می شود به این صورت شروع می شود : (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿١﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ﴿٢﴾ اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿٣﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ﴿٤﴾ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ) ⁽⁴⁾ . یعنی وحی اسلامی و وحی ختمیه از قرائت که به معنی

خواندن متون است (هر خواندنی را قرائت نمی گویند ، فقط خواندن متن را قرائت می گویند) و علم و نوشتن و قلم شروع می شود . این خودش می رساند که دوره قرآن دوره خواندن و نوشتن و علم و عقل است . یعنی دیگر دوره نبوت ، دوره اینکه بشر تبلیغ شرایع سابقه را به وسیله یک عده مردمی که موحی الیهم وملهم هستند و باید به آنها الهام بشود که دین چیست تا بیایند و تبلیغ بکنند، دیگر این دوره گذشت ، علماء جانشین انبیاء می شوند ، دانش جانشین نبوت تبلیغی می شود ، یعنی کاری که آن سلسله از انبیاء که فقط مبلغ شرایع دیگر و دعوت کننده به شرایع دیگر بودند انجام می دادند ، آن کار را امروز دانش می کند ، علم و علماء می کنند . چون آن دوره ها ، دوره جهالت و ظلمت بود احتیاج به آن جور نبوتها بود . در دوره نوشتن و خواندن و علم و شاگردی و مدرسی و استادی و تدوین علوم ، دیگر احتیاجی به این نبوتهای تبلیغی و نبوتهای دعوتی نیست .

باب الهام مسدود نشده است

ممکن است اینجا یک سؤال دیگری بکنید ، و آن اینکه آیا بعد از زمان حضرت رسول اساسا به کلی باب الهام مسدود شد یا باب نبوت مسدود شد ؟ پاسخ اینست که باب نبوت یعنی باب پیامبری مسدود شد ، اما باب کشف و شهود و الهام مسدود نشد . ممکن است بشری از لحاظ صفا و کمال و معنویت برسد به مقامی که به قول عرفا یک سلسله مکاشفات برای او رخ می دهد و حقایقی که از طریق علم الهامی به او ارائه داده می شود ، ولی او مأمور به دعوت مردم نیست . حضرت امیر در نهج البلاغه می فرماید : ان الله تعالى جعل الذكر جلاء للقلوب تسمع به بعد الوقرة و تبصر به بعد العسوة و تنقاد به بعد المعاندة . و بعد می فرماید : و ما برح الله عزت آلاؤه في البرهة بعد البرهة و في ازمان الفترات عباد ناجاهم في فكرهم و كلمهم في ذات عقولهم (5) . یعنی همیشه در دنیا افرادی هستند که خداوند در باطن ضمیرشان با آنها حرف می زند) . حضرت زهرا اینجور بود با آنکه پیامبر هم نبود . حضرت مریم به نص قرآن مجید اینجور بود ولی پیامبر نبود . حضرت امیر در وصف ائمه می فرماید : هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة و باشروا روح اليقين و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون (6) .

خلاصه مطلب ، یک وقت هست ما می خواهیم بگوئیم که پس از حضرت رسول هیچ بشری از لحاظ صعود و قوس صعودی و به اصطلاح سیر الی الحق ، نمی رسد به آنجا که یک نوع الهامات به او بشود . نه ، چرا نشود ؟ ! و یک وقت می خواهیم بگوئیم که پس از حضرت رسول آیا کسی پیدا خواهد شد که او پیامبر بشود ؟ یعنی از طریق وحی به او مأموریت بدهند به اینکه شریعتی

بیاورد و یا مبلغ یک شریعت دیگر باشد؟ نه، چنین کسی نمی آید. نوع اول را در اصطلاح اخبار و احادیث گاهی (محدث) می گویند. (محدث) یعنی کسی که یک حالت و یک معنویتی دارد که در ضمیرش یک القاءاتی به او می شود. امام صادق می فرمود: انا لا نعد الفقیه منکم فقیها حتی یکون محدثا. فرمود: ما فقیهی از شما فقها را (به اصحاب خود می فرمود) فقیه نمی شماریم مگر آنکه محدث باشد. راوی تعجب می کند که مگر ممکن است کسی محدث باشد؟ حضرت فرمود: بلی یکون مفهما و المفهم محدث (7). خداوند به او تفهیم می کند حقایق را و همینکه مفهم بود محدث است. امام نمی فرماید که جبرئیل ظاهر می شود و با او سخن می گوید. فرمود خداوند شرح صدری به او می دهد که مطالب را با روشن بینی بیشتری می فهمد و اینچنین شخصی محدث است.

پس یک مطلب ما در اینجا این بود که چرا بعد از شریعت ختمیه، نبوت به طور کلی ختم شد؟ جواب همین بود که عرض کردم، بستگی دارد به ظهور علم و دانش و به قول امروز به ظهور تمدن به حدی که بتواند ارث الهی خودش را حفظ کند، درباره آن تحقیق و مطالعه کند، تفسیر بنویسد. چهارده قرن است قرآن کریم پیدا شده است و در تمام این چهارده قرن همیشه بوده اند طبقاتی که کارشان مطالعه روی این کتاب مقدس بوده است، هیچکس نمی تواند احصاء بکند که مجموعا تفاسیری که راجع به قرآن مجید نوشته شده است چقدر است. خدا می داند در همین زمان خودمان و در عصر حاضر چقدر تفسیر است که مشغول نوشتن آن هستند. اینها همان کاری را می کنند که انبیای گذشته در تبلیغ شرایع دیگر می کردند.

از اینجا پاسخ یکی از شبهه هایی که بعضی از اهل بدع کرده اند روشن می شود . یکی از حرفهای مفتی که می زند اینست که می گویند قرآن (خاتم النبیین) فرموده و نگفته که (خاتم الرسل) است ، خاتم انبیاء است نه خاتم رسل ، بعد از آن پیغمبر نبی نخواهد آمد ولی رسول چطور ؟ چه مانعی دارد که رسول بیاید . قبل از اینکه این را بگوییم ، یک حکایتی برایتان عرض می کنم . می گویند وقتی زنی پیدا شد و ادعای نبوت کرد . او را نزد خلیفه وقت آوردند و گفتند چنانچه تو چنین ادعائی بکنی مرتد و کافر هستی . گفت مگر چه حرفی گفته ام ؟ گفتند تو ادعای نبوت می کنی ؟ گفت بلی . گفتند : مگر تو نمی دانی که پیغمبر فرمود : لا نبی بعدی . گفت : بله قبول دارم اما پیغمبر فرموده : لانبی بعدی ولی او که نفرموده است : لا نبیة بعدی . نبی مذکر است و پیغمبر فرموده است بعد از من پیغمبر مذکر نخواهد آمد .

پیغمبر اکرم راجع به پیغمبر مؤنث چیزی نفرموده است . من نبیه هستم نه نبی . این هم ادعای یک پیغمبر مؤنث . ولی متأسفانه همه می دانند که این یک حرف مفت است زیرا در اینجا نبی اسم جنس است و خصوصیتی که مذکر یا مؤنث باشد در آن نیست . اصلاً منظور اینست که نبی از آن جهت که منبیه عن الله باشد نخواهد آمد .

رسول و نبی

اما مسأله رسول و نبی . همانطور که گفتم نبی یعنی پیامبر ، یعنی کسی که از ناحیه خدا پیغامی داشته باشد . رسول یعنی چه ؟ رسول یعنی فرستاده خدا ، کسی که خدا او را برای مأموریتی فرستاده است ، اعم از اینکه آن مأموریت از این نوع باشد که آن رسول از جانب خدا چیزی برای مردم آورده باشد ، یا مأموریت و رسالت او از نوع دیگر باشد . فقط در صورت اول است که آن رسول ، نبی و پیامبر است . لهذا کلمه رسول در قرآن ، هم درباره پیغمبران آمده است و هم درباره غیر پیغمبران . مثلا درباره جبرئیل چون فرستاده ای بود از طرف خدا و مأموریتی داشت اطلاق شده است . در داستان سامری است که :

(فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ) (8) . یا درباره قرآن می فرماید : (إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ)

(9) . به او رسول گفته شده است . ملائکه ای را که خدا برای عذاب قوم لوط فرستاد ، آنها را هم رسل می نامند : (وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى) (10) . فرستادگان ما برای ابراهیم بشارت آوردند . حالا خدا که می فرستد برای چه می فرستد ؟ برای اینکه قانون و شریعتی را به مردم القاء کنند ؟ البته نه . و همچنین ملائکه مأمور قبض ارواح نیز رسل خوانده شده اند : (حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا) (11) . ملکی که در این دنیا می آید برای عذاب ، فرستاده و مبعوث از طرف خدا است ، و پیغمبری هم که می آید برای دعوت مردم ، فرستاده خدا است . حتی کلمه (مبعوث) هم اختصاص به پیغمبران ندارد . در یک آیه قرآن در داستان بنی اسرائیل و بخت النصر ، اصطلاح مبعوثیت درباره قومی که خداوند آنها را مسلط کرد بر یهودیان به کار برده شده

: (وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لَتُفْسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوقًا كَبِيرًا ﴿٤﴾ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ) (12) .
 راجع به قوم عاد می فرماید : (إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ) (13) . آن باد مهلک را که فرستادیم . تعبیر (ارسلنا) می کند . آن باد مهلک هم رسول و فرستاده الهی بود .

این جور نیست که بعضی از پیغمبران نبی باشند و بعضی رسول ، هر پیغمبری نبی است . منتها انبیاء از آن جهت که از ناحیه خدا فرستاده شده بودند به آنها رسول هم گفته شده است همانگونه که به غیر آنها هم رسول گفته شده است . پس کلمه (خاتم النبیین) ، خاتم الرسل بدین معنی که خاتم رسولانی باشد که برای دعوت بشر آمده اند نیز هست . بله ، اگر مقصودتان از رسول ، رسولی است که برای هلاکت مردم می آید ، نه ، خاتم یک چنین رسولی نیست . عذاب الهی هم رسول و فرستاده خداست ، یک و با هم که خداوند برای قومی می فرستد رسول خدا است یعنی فرستاده او است . پس اینکه آمده اند و برای مردم صفت بندی درست کرده اند که بعضی از پیغمبران نبی هستند و بعضی رسول ، و خاتم انبیاء ، خاتم انبیاء بود نه خاتم رسل ، حرف مفتی است . همه انبیاء رسول هم هستند . خاتم انبیاء خاتم بشرهائی که رسولند به سوی مردم و مردم را دعوت می کنند نیز هست . قرآن کریم هم از این جهت هیچ فرقی میان رسول و نبی نگذاشته است . گاهی شبهه را چنین القاء می کنند که (نبی) در قرآن عبارت است از پیغمبری که صاحب قانون و شریعت نیست و اما (رسول) پیغمبری است که صاحب قانون و شریعت است . این یک ادعای دروغ بیش نیست . قرآن کلمه (نبی) را در مواردی به پیغمبران صاحب شریعت اطلاق کرده است ، و در مواردی به پیغمبری که صاحب شریعت نیستند (رسول) اطلاق کرده

است . یعنی نبی و رسول هم به پیغمبر صاحب شریعت گفته می شود و هم به پیغمبر غیر صاحب شریعت , و هر دو کلمه به هر دو اطلاق می شود .

مطلب دیگری در این جا داریم که عنوانش را عرض می کنم و بحث آن را برای هفته آینده می گذاریم و آن موضوع اصلی ما است که : چرا شرایع ختم شد و قوانینی که از جانب خدا برای هدایت و ارشاد بشر آمد یک مرتبه به مرحله ای رسید که دیگر متوقف شد ؟ آیا آن علل و موجباتی که قبلا وجود داشت و سبب می شد که قوانین الهی هم عوض بشود بعدها دیگر پیدا نشد ؟ آخر چطور می شود که آن موجبات دیگر پیدا نشود ؟ مگر آن علل و موجبات غیر از تغییر شرایط اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی است ؟ آنها همیشه در تغییر و تبدل است , پس چرا شریعتی آخرین شرایع باشد ؟ ان شاء الله هفته آینده در اطراف این مطلب بحث می کنیم و عرض خواهیم کرد که آن چیزهایی که در اجتماع بشری تغییر می کند چیست و آن اصولی که در اجتماع بشری ثابت می ماند چیست و علت اینکه شرایع سابقه تغییر کرده اند چه بوده و علت اینکه شریعت ختمیه تغییر نخواهد کرد چیست ؟

پاورقی ها :

- 1 . سوره بقره , آیات 6 و 7 .
- 2 . سوره یس , آیه 65 .
- 3 . اصول کافی , ج 1 , ص 403 .
- 4 . سوره علق , آیات 1 تا 5 .
- 5 . نهج البلاغه , خطبه 220 .
- 6 . نهج البلاغه , حکمت 147 .
- 7 . رجال کشی , ح 2 . به جای منکم , منهم (من الشيعة) آمده است .
- 8 . سوره طه , آیه 96 .

9. سوره تکویر , آیه 19 .
10. سوره هود , آیه 69 .
11. سوره انعام , آیه 61 .
12. سوره اسراء , آیه 4 .
13. سوره ذاریات , آیه 41 .

فلسفه ختم نبوت تشریحی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين . . . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

(كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ) (1)

پس از آنکه از بحث در آیات کریمه قرآن راجع به خاتمیت فارغ شدیم و از جنبه عقلی و علمی وارد بحث شدیم ، بحث خودمان را در دو قسمت قرار دادیم . یک قسمت راجع به اینکه چرا بعد از خاتم الانبیاء پیغمبری و لو پیغمبری که صاحب شریعت نباشد نیامد ؟ قسمت دوم بحث ما اینکه چرا شرایع به یک مرحله که رسید ختم شد و شریعت دیگری غیر از این شریعت نیامد و نخواهد آمد ؟

به عبارت دیگر پیغمبران خدا به نص قرآن مجید دو دسته هستند : پیغمبرانی که صاحب شریعت و قانون و کتاب هستند و از طرف خدا برای آنها شریعت و کتابی نازل شده است و آنها پنج نفر بیشتر نیستند : نوح ، ابراهیم ، موسی ، عیسی و خاتم الانبیاء ﷺ ، و همین ها هستند که قرآن مجید اینها را اولی العزم من الرسل می خواند ، و پیغمبرانی که یا مردم را دعوت می کرده اند به این شرایع و قوانین و یا کسانی بوده اند که قبل از نوح بوده اند ، قبل از اینکه برای بشر شریعت و کتابی آمده باشد ، که این چطور می شود ، بعد برای شما توضیح می دهم .

به هر حال پس چون پیغمبران بعضی صاحب شریعت هستند و بعضی نیستند ، این بحث ما در دو قسمت قرار می گیرد ، یکی اینکه درست است که پیغمبر ما صاحب شریعت است ، ولی چرا همانطور که هزارها پیغمبر بعد از نوح و هزاران

بعد از ابراهیم و هزاران پس از موسی و صدها پس از عیسی آمدند و همه ، مردم را به این شرایع دعوت می کردند ، پس از خاتم الانبیاء پیغمبرانی که وظیفه آنها دعوت به این شریعت باشد و در واقع مروج این شریعت باشند ، آمر به معروف و ناهی از منکر این شریعت باشند ، نیامدند ؟ راجع به این قسمت من در هفته گذشته بحث کردم و نمی خواهم آن را تکرار کنم ولی چون بعد از ختم آن جلسه بعضی از رفقا یک سؤال بسیار بجائی کردند ، لذا من باید به آن سؤال جواب بدهم .

آنکه ما گفتیم این بود که آن پیغمبرانی که می آمدند کارشان دعوت و تبلیغ به این شرایع بود و در آن اعصار و ازمنه وسیله ای برای تبلیغ و ترویج شرایع جز اینکه پیغمبرانی از طریق وحی ملهم بشوند نبوده است . چرا ؟ هنوز دوره ، دوره کودکی بشر بوده است ، دوره علم و کتاب و علمائی که از راه علم وظیفه (ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ) ⁽²⁾ را انجام بدهند ، امر به معروف و نهی از منکر بکنند و دین را به این وسیله حافظ باشند ، خلفای پیغمبران باشند ، نبوده است و نمی توانسته است در آن اعصار باشد . این وظیفه را پیغمبران نه از طریق علم و درس خواندن بلکه از طریق وحی انجام می داده اند ، و عرض کردیم که حیوان به طور کلی و از آن جمله انسان هر چه که ناقص تر است راه هدایتش بیشتر به الهامات بستگی دارد و هر چه که ناقص تر است راه هدایتش بیشتر به الهامات بستگی دارد و هر چه کاملتر می شود بستگی بیشتر به فکر پیدا می کند .

شبهه درباره احتیاج به امام در منطق شیعه

سؤال آقایان اینست که اگر در دوره شریعت ختمیه احتیاجی به نبی یعنی کسی که از طرف خدا ملهم و موحی الیه و مؤید من عند الله باشد نیست و این کار را فقها و حکما و علمای امت می توانند انجام دهند و عهده دار این کار هستند ، همانها که پیغمبر فرمود : علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ، پس چه احتیاجی به وجود امام است و از نظر منطق شیعه این مطلب چگونه توجیه می شود ؟ اگر این جور است پس همانطوری که به پیغمبرانی که آن پیغمبران مروج و مبلغ دین باشند ، داعی الی الله باشند ، آمر به معروف و ناهی از منکر باشند احتیاجی نیست ، به امام معصوم هم احتیاجی نیست . این سؤال ، سؤال بجائی است .

اما جواب : در موضوع امام و پیغمبر دو مسأله است . یکی اینکه فرق امام و پیغمبر در چیست ؟ البته نمی توان گفت امام یعنی آنکه صاحب شریعت نیست ، چون اکثر پیغمبران هم صاحب شریعت نبوده اند . مسلم است که بین پیغمبر و امام فرق است ، و اگر فرق نبود ، این به اسم گذاری نبود که ما بگوئیم علی بن ابی طالب پیغمبر نیست و امام است اما همه کارهای پیغمبران را انجام می دهد . آیا امام درجه اش از پیغمبر پائین تر است و به رتبه بستگی دارد ؟ و آیا امامها یک درجه از همه پیغمبران پائین تر هستند ؟ نه ، اینجور نیست و حتی هیچ مانعی ندارد که یکی از علماء این امت بر پیغمبری از پیغمبران افضلیت داشته باشد . پس از چه ناحیه است ؟

از دو ناحیه روی آن صحبت شده است . یکی اینکه امام و پیغمبر هر دو با دنیای غیب ارتباط دارند ولی کیفیت ارتباط فرق می کند . مثلا پیغمبران ملائکه

را می بینند و امام نمی بیند ، یا پیغمبران در عالم رؤیا بر بعضی شان القاء می شود ولی امام فقط می شنود ، نه می بیند و نه در خواب چیزی به او القاء می شود . آیا فرق همین است ؟ ممکن است که یکی از جهات فرق همین باشد ، چون من در اطراف حقیقت وحی و الهام نمی خواهم صحبت کنم . اگر فرق امام و پیغمبر در کیفیت گرفتن حقایق از عالم دیگر باشد بیانی که ما کردیم بیان نادرستی است . چون بیان ما این بود که علما و دانشمندان امت این وظایف را انجام می دهند ، دیگر چه احتیاجی به امام هست ، حالا امام ملائکه را ببیند یا صدای او را بشنود ، فرقی نمی کند .

ولی فرق پیغمبر و امام تنها در ناحیه کیفیت اقتباس علوم از عالم غیب نیست بلکه از لحاظ وظیفه هم با یکدیگر اختلاف دارند ، و عمده این است . وظیفه پیغمبران صاحب شریعت این بود که شریعتی را از طریق وحی می گرفتند و بعد هم موظف بوده اند که مردم را دعوت بکنند ، تبلیغ بکنند ، امر به معروف و نهی از منکر بکنند ، وظیفه داشتند بروند در میان مردم برای تبلیغ و ترویج و دعوت ، و آنها هم که صاحب شریعت نبودند باز وظیفه شان دعوت و تبلیغ و ترویج بود . امام نه آورنده شریعت و قانون است و نه از آن جهت که امام است (نه از آن جهت که مؤمنی از مؤمنین یا عالمی از علماء است) وظیفه دارد که برود به سراغ مردم و آنها را دعوت و تبلیغ بکند ، امر به معروف و نهی از منکر بنماید ، یعنی دعوت ، تبلیغ ، ترویج و امر به معروف و نهی از منکر وظیفه امام از آن جهت که امام است ، نیست ، این وظیفه عموم است و او هم یکی از کسانی است که این وظیفه را دارد . امام حسین علیه السلام اگر قیام کرد ، قیام امر به معروف و نهی از منکر ، نه از آن جهت بود که امام وقت بود و امام وقت یک همچو وظیفه ای داشت ، بلکه یک وظیفه ای داشت که آن وظیفه را هر مؤمن بصیری

داشت ، و لهذا خود آن حضرت هم هیچ این وظیفه را به امامت معلق نمی کرد . می فرمود : الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا يتناهى عنه . نمی بینید که به حق عمل نمی شود و مردم از باطل خودداری نمی کنند ، ليرغب المؤمن في لقاء الله محقا⁽³⁾ . پس یک نفر آدم با ایمان باید از این زندگی بیزار باشد و طالب شهادت .

پس وظیفه امام چیست ؟ امام مرجعی است برای حل اختلافات ، شاخصی است برای حل اختلافاتی که منشاء آن هم خود علماء هستند . شما در بسیاری از روایات شیعه می بینید که می فرمایند : الامام يؤتى و لا يأتى یعنی امام وظیفه ندارد برود به سراغ دیگران بلکه دیگران باید به سراغ او بروند . و یا در یک روایت دیگر فرمود : الامام كالكعبة مثل امام مثل این کعبه است ، کعبه نزد مردم نمی رود بلکه مردم وظیفه دارند به سراغ کعبه بروند . راجع به این آیه کریمه که می فرماید : **(وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ)**⁽⁴⁾ . در احادیث دارد که مقصود پیغمبر است از آن جهت که امام است ، و همه ائمه مصداق این آیه هستند . مردم وظیفه دارند که وقتی که به حج می روند بروند به سراغ امام .

این موضوع در شریعت ختمیه هم رخ می دهد ، یعنی یک سلسله اختلافات و تفرقهها و تشتهها و مذبههای مختلف و گوناگون در شریعت ختمیه پیدا می شود ، باید یک شاخص وجود داشته باشد که اگر مردم در این مذاهب گوناگون که اینها را اهواء و آراء و تعصبها ایجاد کرده است بخواهند بفهمند که حق چیست بروند به سراغ او . شما وقتی که در روش ائمه هم مطالعه می کنید می بینید که آنها از جهت اینکه دارای وظیفه امامت بوده اند جز این حرفی نمی زده اند ، می گفته اند که ما امام هستیم و شما وظیفه دارید که بیائید مشکلات خود را از ما بپرسید . پس فرق امام با پیغمبر اعم از صاحب شریعت یا غیر صاحب شریعت

تنها در کیفیت الهامات نیست که آیا ملکی می بیند ، صدای او را می شنود یا نمی شنود ، در خواب است یا در بیداری ، بلکه وظیفه او هم فرق می کند با وظیفه پیامبران ، و این وظیفه با وظیفه ای که عرض کردم علمای امت در آن جانشین پیغمبران می شوند دو تا است . علمای امت می توانند در کار دعوت و تبلیغ و ترویج جانشین پیغمبران باشند اما نمی توانند مرجع حل اختلافات باشند .

فلسفه ارسال انبیاء از نظر قرآن

آیه ای است در قرآن ، آیه ای است عجیب ، همان است که در ابتدای سخن خواندم (آیه 213 سوره بقره) از عجیب ترین آیات است که در فلسفه بعثت و نبوت و ارسال انبیاء می باشد . درست در مفهوم این آیه دقت کنید . می فرماید : (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) مردم همه یک واحد جمعیت بودند ، یک جمعیت بودند ، یعنی هیچ اختلاف و تشتت و تفرقی در میان بشر نبود . یعنی زمانی بر بشر گذشته است که در آن زمان در میان افراد بشر اختلافاتی وجود نداشته است . و به عقیده من این یکی از آن آیاتی است که معجزه است در قرآن . امروز نویسندگان تاریخ تمدن و محققین تاریخ بشر تازه رسیده اند به این مرحله که بشر اولین بار که زندگی اجتماعی اش شروع شده است ، با یک حالت بساطت و وحدتی شروع شده است . نه تنها کمونیستها ، بلکه غیر کمونیستها هم مدعی هستند که در ابتدا زندگی بشر به شکلی بوده است که حتی مالکیت هم وجود نداشته است ، یعنی افراد ، همه مثل یک خانواده برادر وار زندگی می کرده اند . علت اینکه بشرهای آن دوره دور هم جمع می شدند ترس از دشمنها بود ، چیزی هم در اختیار نداشتند که روی آن بخواهند با یکدیگر جنگ و دعوا و اختلاف داشته باشند ، هنوز پای مالکیت خصوصی در کار نبود . (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) مردم همه یک ملت و یک واحد و یک امت بودند ، هیچ نوع اختلاف سلیقه و اختلاف عقیده ای و اختلاف روش و حتی اختلاف زندگی در میان مردم نبود . (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ) (5) . خدا پیغمبران را آنوقت مبعوث کرد ، در حالی که مبشر و منذر بودند و به مردم

نوید می دادند که اگر اینطور عمل بکنید چنین و اگر آنطور عمل بکنید چنان ، و با آنها کتاب (مقصود از کتاب در اینجا شریعت و قانون است) نازل کرد ، برای چه ؟ برای اینکه این قانون در میان مردم حکم کند در آنچه که در آن اختلاف دارند . یعنی اختلافاتی در میانشان پیدا شده ، قانون بیاید و حل کننده اختلاف باشد . از اینجا شما خودتان می فهمید اینجا تقدیری است و به این شکل می شود که :

همه مردم در یک زمانی امت واحد بودند ، هیچ اختلافی نبود ، بعد در آنها اختلاف پیدا شد ، و چون در آنها اختلاف پیدا شده خدا قانون و کتاب برای آنها نازل کرد تا کتاب حل کننده اختلافات مردم در زندگی باشد . برهه ای از زمان بر بشر گذشته است که کتاب و قانون نداشته است و احتیاجی هم به قانون نداشته است . بعد اختلاف پیدا می شود . اختلاف چرا ؟ عرض کردیم که در ابتدا موضوع اختلاف در میان نبود ، بعد که بشر کم کم زندگیش توسعه پیدا کرد و بنا گذاشت از مزایای زندگی برای خودش استفاده بکند و بگیرد ، طبیعتاً بعضی قوی تر بودند و برخی ضعیف تر ، قوی ترها بیشتر گرفتند و ضعیف ترها محروم ماندند ، و قویها ضعیفها را استخدام می کردند . اختلافات از اینجا پیدا شد . چون در روابط مردم که قبلاً مثل یک خانواده زندگی می کردند این اختلافات و بیگانگیها پیدا شد ، قانون عادلانه آمد میان مردم ، و گفت خیر ، قوی حق ندارد حق ضعیف را بخورد ، قوی حقی دارد ، ضعیف حقی دارد ، بزرگ چنین ، کوچک چنین عدالت چنین . یک آیه دیگر در قرآن هست :

(شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا)⁽⁶⁾ . از این آیه معلوم می شود که اولین شریعت و قانون و کتابی که در دنیا نازل شده مال نوح بوده . اگر دو آیه را جمع کنید ، بعثت حضرت نوح مقارن است با آن دوره ای که از نظر تاریخ تمدن .

اختلاف سطح در زندگی افراد بشر پیدا شد ، و به عقیده امروزها دوره ای که زمان اشتراکی مطلق به پایان رسیده است و دوره بردگی شروع شده است که بعضی از افراد بعضی دیگر را مثل برده استخدام می کردند . از نظر قرآن اولین وقتی که اختلاف در سطح زندگی میان افراد بشر پیدا شد که شروع کردند در بین خود یکدیگر را خوردن ، شریعت نوح نازل شد . اگر گفته شود قبل از نوح چطور ؟ آیا قبل از او دیگر پیغمبری نبود ؟ قبل از نوح پیغمبر بود ولی کتاب و قانون نبود . پیغمبران که وظیفه شان منحصر به این نیست که قانون اجتماعی برای مردم بیاورند . اولین وظیفه پیغمبران اینست که مردم را به خدا دعوت کنند . پیغمبرانی بودند که مردم را به خدا دعوت می کردند ، در همان زندگانی بسیط به عبادت و پرستش خدا دعوت می کردند و تکالیف از نوع عبادات بود ، پیغمبرانی که مردم را به مبدأ و معاد دعوت می کردند و یک سلسله دستورهایی فردی و اخلاقی و عبادی به مردم می دادند . حضرت ادریس از پیغمبران قبل از نوح است ، صاحب کتاب نیست ، یعنی تشریح نکرده و قانون اجتماعی برای مردم نیآورده است ولی مردم را به خدا دعوت کرده است ، مردم را به معاد دعوت کرده است ، معاد را به مردم معرفی کرده است ، مردم را به تقوا و عبادت و اخلاق دعوت کرده ، تقوا و عبادت و اخلاق را به مردم معرفی کرده است .

(كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً) . مردم در یک دوره ای واحد و یکنواخت بودند ، بدون اختلاف و بدون اینکه احتیاج به قانونی داشته باشند که در روابط اجتماعی آنها رفع اختلافات بکنند . بعد اختلاف و تفاوت در میان آنها پیدا شد ، و خداوند پیغمبران صاحب کتاب را که از نوح شروع می شوند فرستاد : (كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ ۗ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ) ، پیغمبران را فرستاد و با آنها کتاب و قانون فرستاد تا آن کتاب و قانون در میان مردم حاکم باشد . از

اینجا به بعد ، قرآن یک اختلاف ثانوی را بیان می کند ، و می گوید بعد از آنکه قانون اجتماعی در میان مردم آمد تا حل کننده اختلافات اجتماعی آنها باشد و عدالت را در میان مردم برپا کند ، جلوی ظلم ظالم را بگیرد ، به مظلوم کمک کند و حسن روابط اجتماعی ایجاد بکند ، آری بعد که قوانین آسمانی آمد خود اینها موضوع یک اختلاف دیگر در میان افراد بشر شد ، چه اختلافی ؟ اختلافات مذهبی . یک پیغمبری می آید با یک کتاب ، بعد یکی از پیروان این دین ، یک کسی که از دیگران داناتر است ، می آید و یک بدعتی در دین ایجاد می کند . آن دیگری بدعتی دیگر ایجاد می کند و رفته رفته مذاهب از آن منشعب می شود ، همین طور که در هر شریعت مذاهب مختلف پیدا شد . آنوقت پیغمبرانی که پس از پیغمبر صاحب شریعت اول یعنی حضرت نوح آمدند ، و قانونی که آنها آوردند برای حل دو اختلاف بود ، یکی رفع اختلافات مردم در امور زندگی ، یعنی قانون برای زندگی مردم آوردند ، و دیگر اینکه آمدند و این آراء و اهواء و عقاید باطل را نسخ کردند . گفتند این حرفها چیست و این مذاهب مختلف یعنی چه ؟ (مَا كَانَ إِبْرَاهِيمَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ)⁽⁷⁾ . ابراهیم نه یهودی بود و نه نصرانی بلکه حق جو و حق طلب و تسلیم حقیقت بود . یهودیت و نصرانیت به صورت دو مذهب مختلف ، انحرافهایی است که بشر به دست خود از شاهرایی که خداوند به وسیله ابراهیم نشان داد پدید آورده است . این اختلاف دوم را قرآن کریم چنین بیان می کند : (وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ)⁽⁸⁾ .

اختلاف دوم که اختلاف در خود دین است از ناحیه صاحبان اغراض و هوا و هوس پیدا شد ، از روی جهل و نادانی و قصور نبود ، اینجور نبود که چون نمی

دانند اختلاف می کنند ، بلکه می دانند و اختلاف می کنند ، می دانند و حقیقت را کتمان می کنند ، می دانند و یک چیزی اضافه می کنند . (وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ) و اختلاف نکردند آنان که کتاب داده شدند (إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ)⁽⁹⁾ . مگر پس از آنکه علم به آن کتاب را واجد بودند ، روی بغی ، روی ظلم ، روی سرکشی و هوای نفس .

پس پیغمبران صاحبان شرایع غیر از صاحب شریعت اول دو کار می کردند . یکی اینکه قانونی برای مردم می آوردند که این قانون حل کننده اختلافات مردم باشد و حقوق و حدود آنها را معین کند . یک کار دیگرشان این بود که مبارزه می کردند با بدعتهایی که قبلا پیدا شده بود یعنی مرجع حل اختلافات مذهبی بودند . امام کارش فقط در این قسمت دوم است . امام جانشین پیغمبر است در این قسمت آخر فقط ، یعنی امام حجت خدا است در میان مردم و وظیفه دارد که اختلافاتی را که اهل اهواء و بدع ، اهل اغراض به وجود می آورند رفع کند . او صلاحیت کافی و کامل دارد برای حل این اختلافات .

رابطه نسخ شرایع با ادوار تمدن

حال ما برویم سراغ قسمت دوم که قسمت مهم است ، و آن این است که چرا شرایع و قوانین الهی یکمرتبه پایان پذیرفت و دیگر پس از این قانون ، قانونی در جهان نیست ، حلال محمد حلال الی یوم القیمه و حرام محمد حرام الی یوم القیمه⁽¹⁰⁾ ، این دیگر چرا ؟ و چنانچه از اینها بیرسیم که مگر شما انتظار غیر از این دارید می گویند : بلی ، این شرایع گذشته که عوض و منسوخ شد ، آیا علتی غیر از این در کار بود که علم و تمدن بشر عوض شد ؟ چون علم و تمدن بشر عوض شد قانون بشر هم عوض شد . علم و تمدن همانگونه که قبل از خاتم الانبیاء عوض شد و بشر را عوض کرد بعد از خاتم الانبیاء هم متوقف نشده است ، بلکه دائما عوض می شود و بشر نیز به دنبال آن عوض می شود ، پس احتیاج به قانون و شریعت دیگری دارد . این مسأله احتیاج به شکافتن دارد . اولاً یک مطلب را به طور خیلی اجمال عرض کنم و آن اینست که : خیال نکنید که شرایع پیشین با شریعت ختمیه اختلافاتشان به اصطلاح اختلاف تباینی است و از نوع تضاد است مانند دو رژیم متضاد از قبیل سرمایه داری و اشتراکی ، خیر چنین نیست . اختلافات فرعی است . یعنی چه ؟ . یعنی روح هر دو قانون یک چیز است و آن همان است که در شریعت ختمیه بیان شده است . فروع و جزئیات همان چیزی که در شریعت ختمیه است در زمانهای مختلف فرق می کند ، در زمانهای قبل از شریعت ختمیه هم فرق می کرده است ، در زمان بعد هم فرق می کند . در زمان قبل ، این کار انبیاء انجام می دادند و در زمان بعد باید علماء از راه اجتهاد انجام بدهند . همه شریعتها یکی بیشتر نیست . این را بعد بیشتر توضیح خواهم داد .

ولی اجمالا بدانید که اختلافات شرایع اختلافات تباینی نیست ، یعنی مثل دو رژیم مختلف نیست ، مثلا رژیم سرمایه داری و سوسیالیستی که یکی ضد دیگری است ، و حداکثر اختلاف از قبیل کلاس پائین تر با کلاس بالاتر است . مطلب را از پایه شروع می کنیم و می گوئیم که این حرف از اصل اشتباه است که بگوئیم علت اینکه شرایع عوض شده این است که علم و تمدن بشر عوض شده است یعنی خدا برای بشر جاهل یک قانون داشته و برای بشر عالم قانونی دیگر ، برای غیر متمدن یک قانون دارد و برای متمدن قانون دیگر . اینجور نیست . حساب این نیست بلکه حساب دیگری است .

اولا بسیاری از چیزها است که تغییر پذیر نیست . چطور ؟ شما ببینید پیغمبران آمده اند برای چه ؟ چه جای خالی را آمده اند پر بکنند ؟ آنوقت می بینید که آن چیزها تغییر پذیر نیست . یکی از کارهایی که پیغمبران برای آن آمده اند دعوت به خدا است ، یعنی رابطه میان بنده و خدا برقرار نمودن ، بدین معنی که از یک طرف بنده را عارف به حق کردن و از سوی دیگر عابد حق نمودن . من از شما می پرسم : آیا عرفان خدا و همچنین پرستش خدا و تقرب به او چیزهایی است که فرمول آن در زمانهای مختلف فرق می کند ؟ مثلا علوم فیزیک و شیمی که پیشرفت رژیم عرفان به خدا عوض می شود ؟ پیغمبران آمده اند یکی برای اینکه خود بشر را به خودش بشناسانند که غیر از انبیاء قادر به این کار نبودند . چگونه او را به خودش بشناسانند ؟ به این طریق که به او بگویند ای بشر تو یک موجود زائل وفانی معدوم شدنی نیستی ، زندگی تو در این دنیا مرحله ای از حیات تو است و حیات ابدی تو در جهان دیگر است . من از شما می پرسم که آیا این موضوعی است که در ادوار مختلف تمدن بشر فرق میکند ؟ خیر .

بر اساس معرفة النفس دستور تهذیب اخلاق به بشر می دهند . آیا دستوره‌ای مربوط به تهذیب اخلاق در زمانهای مختلف فرق می کند ؟ همه انبیاء آمده اند برای اینکه خودپرستی و خودخواهی را ام الامراض نفسانی معرفی بکنند و بر اساس این با خودپرستی و خودخواهی مبارزه کنند و بر اساس وحدانیت خدا و خداپرستی افراد بشر را با یکدیگر مهربان بکنند . البته ممکن است گفته شود که اخلاق نسبی است ولی این سخن درست نیست ، اخلاق نسبی نیست و ما بحث آن را در آینده خواهیم کرد . در زمان ابراهیم نفس انسان همین خصوصیت را داشت و همین تهذیب را احتیاج داشت ، در زمان خاتم الانبیاء هم همین جور ، در زمان ما هم همینطور .

یکی دیگر از کارهایی که انبیاء می کردند این بود که روابط بشر با بشر را تعدیل می کردند : (لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ)⁽¹¹⁾ . همین جا است که اغلب می گویند تغییر می کند .

اصل حلیت طیبات و حرمت خبائث

یکی دیگر از کارهای انبیاء این بود که روابط بشر با عالم را تعیین می کردند ، می گفتند : (هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا) ⁽¹²⁾ . همه چیز برای تو آفریده شده اما در میان اشیاء این عالم چیزهائی هست که مصلحت تو نیست یعنی با خلقت تو متناسب نیست که از آنها استفاده کنی ، مثلاً گفتند گوشت خوک نخور ، مشروبات الکلی نیشام ، گوشت سباع و درندگان را نخور . (وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ) ⁽¹³⁾ خدا هر چیزی را که برای آنها (پیروان پیامبر) خوب و مناسب است حلال می کند و آنچه را که برای آنها خوب و مناسب نیست حرام می نماید .

من از شما می پرسم : اینهائی که از نظر روابط انسان با عالم ، از هزار و چهارصد سال پیش قرآن گفته است که چه چیزی حلال و چه چیزی حرام است ، با اینهمه تغییراتی که در علم و صنعت بشر پیدا شده ، کدامیک از اینها تغییر یافته است ؟

آیا مشروبات ماهیت خود را از دست داده است و آیا (إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ) ⁽¹⁴⁾ . نسخ شد ؟ و آیا قابل نسخ است ؟ آیا گوشت خوک خاصیتش عوض شده است ؟ ممکن است بگوئید بلی راز حرمت گوشت خوک را به دست آورده اند . راجع به این بعد بحث می کنیم . راجع به ملبوسات گفتند مرد حریر و ابریشم نپوشد و به طلا زینت نکند . آیا این جزء مسائلی است که مثلاً در یک زمان درست بوده و در زمان دیگر درست نیست ؟ یا حکمت و فلسفه اش همیشه وجود دارد . در میان مسموعات گفتند آوازهائی که شهوات را دیوانه وار تحریک می کند و موجب خفت عقل

می شود و نوعی جنون و مستی ایجاد می کند شنیدنش ممنوع است . در میان مبصرات گفتند :

(قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم... وقل للمؤمنات یغضن من ابصارهن .)
(¹⁵) مناظر مهیج و محرک را تماشا نکنید . مثلاً اگر دنیا با حلب کار بکند یا با آهن یا با اتم فرق می کند در این جهت ؟ در ملموسات همین طور ، لمس بدن اجنبی بدون حائل حرام است . در روابط میان انسانها آیا واقعا شما می توانید در آنچه که اسلام وضع کرده است مواردی پیدا کنید که بتوان گفت تغییرات و تحولات زمان آن را نسخ کرده است ؟

مسئله بردگی

ممکن است کسی به عنوان نقض ، قانون بردگی را مثال بیاورد و بگوید اسلام قانون بردگی را امضاء کرد و در دنیای امروز این قانون منسوخ است ، پس در دنیای امروز اصلا نباید بردگی باشد پس قسمتی از قانون اسلام ، منسوخ است .

جواب می دهیم که زهی تصور باطل . اسلام در باب بردگی اولاً قانونی نیاورده است که بردگی را برای اجتماع لازم بداند ، آنچنانچه عقیده بعضی از حکماء قدیم این بوده که بردگی را برای اجتماع لازم می شمرده اند . برنامه ای که اسلام در مورد بردگان آورده است برنامه بردگی نیست بلکه برنامه آزادی است . این قسمت را برخی از آقایان توجه کرده اند و خوب توجهی هم هست ، می گویند ما در فقه اسلامی (کتاب الرق) نداریم بلکه (کتاب العتق) داریم ، اسلام نگفته است که حتما باید برده وجود داشته باشد تا چنین و چنان باشد ، تمام برنامه های خود را تنظیم کرده است که برده را چگونه آزاد بکند .

اشتباه عمده آقایان اینست که خیال می کنند اسلام در تشکیلات اجتماعی خود بردگی را لازم و ضروری دانسته است . در خود قرآن راجع به برده گیری حتی یک کلمه هم وجود ندارد که از آن ، امر یا تشویق به برده گیری استفاده شود . نمی خواهیم بگوییم که برده گیری در اسلام به هیچ شکلی نیست ، بلکه خواهیم گفت که به چه شکلی هست .

برده گیری در دنیا علل مختلفی داشته است که بحث آن طولانی است ، هفت هشت راه بوده است . در میان راههای برده گیری ، یکی از آنها را اسلام اجازه داده است و آن اینست که از دشمنی که در حال حرب است (به شرط اینکه

جنگی باشد که تمام شرایط قبلی از آنجمله تبلیغ قبلی در آن فراهم شده باشد (در میدان جنگ اسیر جنگی را شما می توانید برده بگیرید . تازه در قرآن همین هم اسمش نیست . قرآن اینطور می فرماید : **(فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا)** ، هرگاه در میدان جنگ با کافران ملاقات کردید (لقاء در لغت عرب کنایه از جنگ است) آنگاه که با کافران در میدان جنگ بر خورد می کنید و آنها شمشیر به روی شما کشیده اند و شما به روی آنها ، **فَضْرِبِ الرِّقَابَ** مردانه بزنید ، عقب نشینی نکنید ، حتی اذا اثختموهم ، تا خوب فشار و سنگینی جنگ را بر آنها وارد کنید ، زانوهایشان را خم کنید . اینجا عملتان تبدیل می شود به یک کار دیگر ، **فَشُدُّوْا الرِّجَالِ** محکم بگیرید و ببندید ، اسیر بگیرید . بعد که اسیر گرفتید چکار کنید ؟ **(فَأَمَّا مَنْ بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً)**⁽¹⁶⁾ ، بعد که اسیر گرفتید اختیار با خودتان ، می توانید آنها را مفت و مسلم آزاد کنید که بروند سر زندگیشان ، و می توانید در عرض یک چیزی فدا بگیرید ، مثلا اگر اسیری دارید مبادله اسیر بکنید و یا اینکه پول بگیرید و آزادشان کنید .

در قرآن بیش از این نیست ، ولی در سنت دو چیز دیگر هست ، یکی اینکه اگر فرد ، فردی است که زنده نگهداشتن او برای اسلام و مسلمین خطرناک است او را بکشید ، و دیگر اینکه او را برده بگیرید . پس چهار چیز : یا منت گذاشتن و آزاد کردن ، یا فدا گرفتن به صورت پول گرفتن یا مبادله اسیر ، یا کشتن و یا برده گرفتن . اختیار با ولی امر مسلمین است که از میان این چهار کار هر یک را مصلحت بداند اجرا کند . یعنی غیر از اینکه در قرآن استرقاق وجود ندارد و فقط در سنت هست و معلوم می شود که امری است که در درجه دوم است نه در درجه اول ، تازه ولی امر مسلمین اختیار دارد که مصلحت را رعایت کند ، آیا مصلحت است که همین طوری او را آزاد کند ، یا مصلحت این است که فدا

بگیرد یا بکشد یا برده بگیرد ، و اگر ولی امر مسلمین هیچوقت مصلحت نداند ، مثلا مقتضیات زمان اجازه ندهد ، برده نمی گیرد ، و با برده نگرفتن حکم اسلام را الغاء نکرده بلکه اجرا کرده است .

تازه یک سؤال دیگری در اینجا هست و آن اینست که آیا اینکه اسلام به حکم سنت اجازه داده که اسیر را برده بگیرید ، از راه مقابله به مثل است ، چون در آن زمان معمول بوده است که اسیران را برده می کرده اند ؟ یعنی چون آنها از شما برده می گیرند شما هم از آنها برده بگیرید ؟ یا نه ، اگر آنها هم برده نگرفتند شما برده بگیرید ؟ عقیده بسیاری بر این است که چون آنها برده می گیرند شما هم برده بگیرید . پس اگر دشمن اسیران ما را برده نگرفت آیا ما حق داریم که اسیران آنها را برده بگیریم ؟ اگر امروز میان مسلمین و کفار مثلا اسرائیل جنگ برقرار است آیا مسلمین می توانند اسیران اسرائیلی را شرعا برده خودشان قرار دهند ؟ در صورتی که اسرائیل اسرای مسلمین را برده نمی گیرد ؟ بنابراین فرضیه ، خیر (حالا کاری نداریم که دنیا اجازه می دهد یا خیر) ، یعنی ولی مسلمین حق ندارد این راه را انتخاب کند ، چون در وقتی می توانستند از آنها برده بگیرند که آنها هم برده می گرفتند ، آنها که برده نمی گیرند اسلام می گوید شما هم برده نگیرید . پس اسلام برای بردگی بساطی پهن نکرده و نگفته است من حتما وجود برده را لازم دارم ، و متأسف نیست و یقه پاره نمی کند که چرا بردگی در دنیا نیست ؟ ! آنچه که اسلام روی آن عنایت دارد آزادی است ، آزادی باید وجود داشته باشد .

اگر شما بگوئید که در دنیای امروز چون بردگی وجود ندارد آزادی برده هم وجود ندارد پس باز هم قسمتی از دستورهای اسلام عملا منسوخ است ، جواب می دهیم که منسوخ نیست بلکه موضوعش منتفی است ، مثل اینست که اسلام

دستور آب قلیل و آب کثیر هر دو را داده است و مثلا گفته است دست خود را با آب قلیل دو بار آب بکشید و با آب کثیر یک مرتبه ، بعد لوله کشی بشود و آب جاری آنقدر زیاد شود که دیگر استعمال آب قلیل موضوع پیدا نکند ، آنوقت یکی بگوید احکام اسلام منسوخ شده است . خیر ، این حکم اسلام منسوخ نشده است . اسلام عنایتی ندارد که حتما آب قلیل وجود داشته باشد تا شما به وسیله آن تطهیر کنید ، اسلام می گوید اگر آب قلیلی وجود داشته باشد ، حکمش این است . از نظر اسلام هم چه بهتر که آب قلیلی وجود نداشته باشد . اینها که معنایش منسوخیت نیست .

درهیچ جا ما نداریم یک چیزی که اسلام دست روی آن گذاشته باشد و تغییرات زمان و روزگار بتواند آن را عوض کند ، یعنی با تغییرات واقعی روزگار سازگار نباشد . هی می گویند که آقا زمان تغییر می کند . برخی خیال می کنند که اسلام قوانین خود را آورده است روی مسائل جزئی ، مثلا خیال می کنند اسلام قانونش مثل قانون شهرداری است . مثلا شهرداری نرخ معین می کند که سبب کیلوئی دو تومان ، و دو هفته بعد عوض می کند و می گوید سبب کیلوئی 15 ریال و یا کیلوئی یک تومان . اسلام که اینجور قوانین وضع نکرده است که مثلا نرخ روی اشیاء معین کرده باشد و یا قیمتها را تثبیت کرده باشد ، مد لباس برای مردم آورده باشد ، مد مرکوب برای مردم آورده باشد . اسلام روی مظاهر متغیر زندگی هیچوقت دستور ندارد ، بلکه دستورهای اساسی کلی که با همه مظاهر متغیر زندگی سازگار است آورده که قابل نسخ نیست .

پاورقی ها :

1 . سوره بقره ، آیه 213 .

2 . سوره نحل ، آیه 125 .

3. لهوف , ص 33 .
4. سوره حج , آيه 27 .
5. سوره بقره , آيه 213 .
6. سوره شوري , آيه 13 .
7. سوره آل عمران , آيه 67 .
8. سوره بقره , آيه 213 .
9. آل عمران , آيه 19 .
10. اصول كافي , ج 2 ص 17 .
11. سوره حديد , آيه 25 .
12. سوره بقره , آيه 29 .
13. سوره اعراف , آيه 157 .
14. سوره مائده , آيه 91 .
15. سوره نور , آيه 30 و 31 .
16. سوره محمد (ص) , آيه 4 .

تعلیمات اسلام و هدفهای پایان ناپذیر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين . . . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

(مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ)

تعریفی کرده اند برخی از علماء اسلامی از خاتم و خاتمیت و آن اینست که می گویند : الخاتم من ختم المراتب باسرها یعنی خاتم ، پیغمبر خاتم آن پیغمبری است که جمیع مراتب را طی کرده است و دیگر مرحله طی نشدنی یا طی نشده از نظر او و از نظر کار او وجود ندارد . در این تعریف که از خاتمیت شده است صرفاً به این جهت توجه نیست که دیگر پیغمبری بعد از او نخواهد آمد ، بلکه علت این مطلب که چرا دیگر پیغمبر صاحب شریعتی نخواهد آمد نیز ذکر شده که دیگر گفتنی از نظر نبوت یعنی از نظر آنچه که بشر از طریق وحی و الهام باید درک بکند نه آنچه که وظیفه دارد از راه علم و عقل (آن ، راه دیگری است و در امکان خود بشر هست) دریابد ، وجود ندارد . از نظر آن چیزهایی که از طریق وحی و الهام باید به بشر القاء بشود ، گفتنی دیگر باقی نمانده است ، راه نرفته دیگر باقی نمانده است ، سخن نگفته دیگر باقی نمانده است . وقتی که تمام مراحل که در این قسمت هست به پایان رسید ، خواه ناخواه نبوت ختم می شود .

حال مثالی برای شما عرض می کنم : فرض کنیم بشر تمام معلوماتی که در جهان هست و تمام رازهای علمی که در جهان وجود دارد ، چه مربوط به طبیعت بی جان و چه مربوط به طبیعت جاندار را کشف کرد و در هیچ مرحله ای مجهولی باقی نماند . آن دانشمندی که آخرین مجهول را کشف می کند و در

اختیار بشر می گذارد ، او دیگر خاتم العلماء خواهد بود ، خاتم دانشمندان خواهد بود . بعد از او دیگر عالم مبتکری پیدا نخواهد شد و هر عالمی که بیاید فقط مکتشفات علمای پیشین را درک می کند ، خودش چیز نوی کشف نمی کند . البته اینکه عرض شد در باب علم ، یک فرض بود و هنوز بسیار زود است که بشر بتواند چنین ادعائی راجع به طبیعت بی جان بکند تا چه رسد به طبیعت جاندار ، و تا چه رسد به سراسر هستی . هنوز برای بشر خیلی زود است که چنین ادعائی بکند و بگوید در طبیعت راز مجهولی نیست مگر آنکه آن را با قدرت علمی کشف کرده است . عده ای معتقدند که در طبیعت بی جان بشر کم و بیش می تواند یک همچو ادعائی بکند که قوانین طبیعت بی جان یعنی قوانین جمادات را کشف کرده است . ولی درباره طبیعت جاندار ، نباتات و حیوانات هیچکس همچو ادعائی نمی کند ، بلکه هنوز بشر در قدمهای اول و مراحل اول است . ولی این مثالی که عرض شد برای مثال کافی است . در بعضی از علوم بشری می توان این حرف را زد . مثل آنچه که درباره حساب گفته می شود (فقط حساب نه ریاضیات) . می توان گفت آنچه که بشر باید در این باب بفهمد فهمیده است و دیگر ما ورائی ندارد

مسائل مربوط به وحی متناهی است

مسائلی که بشر از طریق وحی و الهام باید آنها را کشف کند و از این طریق باید به بشر الهام بشود نا متناهی نیست ، محدود است و متناهی . وقتی آنچه که در ظرفیت و استعداد بشر هست بیان شد ، مطلب ختم می شود . آنوقت افرادی بعد از این پیغمبر خاتم می آیند که در حد و درجه بسیاری از پیغمبران گذشته هستند یا بالاتر از آنها ، اما اینها دیگر نمی توانند پیغمبر باشند ، یعنی نمی توانند خبر تازه ای بیاورند ، یعنی هر خبری که بیاورند خبری است که قبل از اینها آورده شده است ، گفته شده و کشف شده است . علی بن ابی طالب علیه السلام قطعاً و یقیناً از بسیاری از انبیای سلف افضل است . بسیاری از مکنونات و معارف غیبی را او می داند که حتی بسیاری از انبیای سلف هم نمی دانستند . اما علی بن ابی طالب چیز تازه ای از ناحیه خدا بداند که قبل از آن پیغمبری حتی خاتم الانبیاء آن را کشف نکرده باشد و انباء ننموده و خیر نداده باشد ندارد .

این یک تعریفی است که در باب خاتمیت کرده اند و تعریف درستی هم هست . این تعریف ، هم شامل معارف الهی می شود ، و هم شامل مقررات اخلاقی و اجتماعی و عبادی . توحید و الهیات و معارف ربوبی هم مراتبی دارد . آنکس که می گوید خدا یکی است و تصورش درباره یگانگی خدا مانند تصویری است که می گوید مثلاً خورشید یکی است و دوتا نیست ، یک درجه از توحید را باور دارد ، و آنکس که مانند علی بن ابی طالب علیه السلام می گوید : کل مسمی بالوحدة غیره قلیل⁽¹⁾ درجه دیگری از توحید را بیان می کند ، و به هر حال همه این مراتب کشف شده و بیان گردیده است .

شاخص های اخلاقی بشر ، یعنی روابط انسان با خودش و کیفیت نظام دادن انسان غرائز خودش را ، که اسمش اخلاق است ، عالیتزین نظامی که انسان به غرائزش باید بدهد بیان شده است . اصول روابطی که انسان باید با اجتماع خودش داشته باشد بیان شده است . راجع به روابط انسان با موجودات عالم ، آن چیزهایی که به طور کلی باید مردود شناخته شده شود ، مردود شناخته شده است . دیگر چیزی که وظیفه وحی باشد و وحی بخواهد برای مردم توضیح بدهد وجود ندارد . از آن به بعد وظیفه عقل و علم است . در اینجا مطلبی هست که باید توضیح داد .

سر زنده بودن تعلیمات اسلام

سر زنده بودن دین چیست ؟ سر اینکه اسلام یک دین زنده است و می تواند تا قیامت زنده بماند چیست ؟ سرش اینست که تعلیمات اسلام در هر قسمتی از قسمتها تعلیماتی است که جانشین نمی تواند داشته باشد ، برای اینکه اسلام در تعلیمات خود هرگز دنبال هدفهای جزئی و موقت برای بشر نرفته است . هدفهای جزئی و موقت بشر بستگی دارد به زمان و مکان . هر حرکتی و هر نهضتی که بستگی داشته باشد با یک هدف جزئی و روی آن هدف جزئی تأسیس شده باشد ، با از بین رفتن آن هدف ، آن حرکت و نهضت هم از میان می رود . ولی اگر حرکت و نهضتی در دنیا به وجود بیاید روی یک هدفهای نا محدود که هر چه بشر جلو برود هدف را در جلوی خودش می بیند و پشت سر خودش نمی بیند ، برای همیشه این تعلیم می تواند زنده باشد . مثال عرض می کنم :

اگر شما نهضت‌های بشری دنیا را نگاه کنید می بینید که این نهضت‌ها در یک زمان و مکانهای محدودی با یک شور و غلیانی پیدا می شود ، ولی پس از مدتی خاموش می گردد . اگر خاموشی هم نکنند خود به خود خاموش می شود . مثال می زنم به بعضی از نهضتهائی که در زمان خودمان بوده است یا هست . در همین ده پانزده سال پیش یک نهضتی در ایران پیدا شد به نام ملی شدن نفت . این یک نهضتی بود که سراسر یک کشور را گرفته بود و در زمان خودش هم نهضت زنده ای بود ، ملتی را به حرکت در آورده بود برای یک هدفی . هدف چه بود ؟ می گفت صنعت نفت باید ملی شود . به اکثریت این مردم و شاید به همه افراد این مردم وقتی که می رسیدی می دیدی از همین

موضوع صحبت می کنند که بلی نفت باید ملی شود . زن و مرد ، پیر و جوان ، جاهل و عالم همین را می گفتند . ولی نهضتی که بر این اساس باشد ، با اینکه مقدس است نمی تواند در میان مردم دوام پیدا بکند ، چون هدفش یک هدف جزئی است . اگر ملتی ده سال ، پانزده سال برای یک همچو هدفی مبارزه کرد ، اگر رسید به هدفش ، نهضت خود به خود به پایان می رسد . بعد از آن چیزی نیست . باید هدف دیگری عرضه شود که جای آن هدف را بگیرد تا ملت به حرکت و جنبش درآید . و اگر ده سال ، بیست سال ، سی سال هم برای این هدف زحمت کشید و دید که خیر به آن نمی رسد ، یأس حاصل می شود و خود به خود نهضت خاموش می گردد ، از هم می پاشد ، متلاشی می شود ، نظیر آنکه در ایران ما بود .

نهضتی هست در یک گوشه ای از ممالک اسلامی به نام (نهضت آزادی و استقلال کشمیر) . میلیونها نفر بار این نهضت را به دوش کشیده اند ، فعالیت می کنند ، زحمت می کشند ، زندان می روند . مردی هست به نام شیخ عبدالله که به او شیر کشمیر می گویند . این مرد عمرش را روی این نهضت گذاشته است ، اغلب در زندانهای هند است و همین تازگی گفتند که آزاد شده است . این نهضت ، نهضتی است مقدس ، اما نهضتی است که مربوط به زمان و مکان محدود است ، یا بالأخره به نتیجه می رسد و این مردم مسلمان استقلال خود را باز خواهند یافت و یا بالأخره بعد از سی چهار سال می فهمند که فایده ای ندارد و مستهلک می شوند در ملت هند ، و موضوع منتفی می شود .

نهضت دیگری در گوشه دیگری از کشورهای اسلامی هست به نام نهضت آزادی فلسطین . این هم همین طور . اینها یک سلسله هدفهای موقت است که بسته به زمان و مکان است . حالا اگر اسلام آمده بود و نهضت اسلامی این

شکل را می داشت ، تنها شکل مبارزه بابت هبل یالات یا عزری را می داشت و پیغمبر آمده بود برای اینکه این بتها را از میان ببرد ، و هدف محدود به همین می بود ، قهرا پس از فتح مکه موضوع منتفی می شد ، چون به هدف خود رسیده بود ، و نهضت وقتی که به هدف و نتیجه خود رسید خود به خود آرام می گیرد . اما نهضت اسلامی نهضت توحیدی بود . این نهضت توحیدی در آن عصر و آن زمان و مکان که بت لات و عزری و هبل و منات و امثال آنها را پرستش می کردند نتیجه اش مبارزه با این بتها بود ، ولی چون ریشه نهضت ، لا اله الا الله و لا معبود الا الله بود ، محدود به هبل و لات و عزری نبود : غیر از خدا هیچ چیزی ، هیچ شخصی ، هیچ ستاره ای ، خورشیدی ، ماهی ، انسانی ، حتی مرامی ، مسلکی ، هیچ چیزی که شیء به آن اطلاق بشود ، صلاحیت ندارد که هدف و معبود بشر قرار بگیرد . حقیقت قابل پرستش منحصر است به خدا ، همان خدائی که ذاتش پایان ندارد و حرکت بشر به سوی او پایان ناپذیر و خستگی ناپذیر است .

قرآن هدف خود را اینطور عرضه می دارد (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ) . در محیط عربستان هبل و لات و عزری بود ، اما در خارج عربستان که این بتها نبودند ، یهودیها و نصرانیها بودند ، مجوسی ها بودند ، آنها که بت هبل نمی پرستیدند . قرآن خطاب به آنها می گوید : (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ) . بیائید همه ما به سوی یک سخن و حقیقت برویم ، حقیقتی که مساوی است میان ما و شما ، یعنی نه از مای بخصوص است و نه از شمای بخصوص ، نه اختصاص دارد به ما و نه تعلق دارد به شما . همه بیائید جمع شویم و برویم به سوی حقیقتی که نه به ما اختصاص دارد و نه به شما ، نسبت مساوی دارد با ما و با شما . آن چیست ؟ (أَلَا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهَ) .

غیر از خدا هیچ چیزی را پرستش نکنیم ، فقط خدا را پرستش بکنیم . در مقابل غیر خدا هر چه هست ، کرنش و تواضع نکنیم ، گردن کج نکنیم . ما همه بشریم ، همه انسانیم ، همه چیز برای انسان آفریده شده است ، و انسان برای خدا در مقابل غیر خدا نباید فروتنی بکند ، مگر به امر خدا . (**وَلَا تُشْرِكْ بِهِ شَيْئًا**) و چیزی را شریک خدا قرار ندهیم (**وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ**)⁽²⁾ . دیگر اینکه چون ما همه افراد بشر هستیم ، بعضی از افراد ما بعضی افراد دیگر را به عنوان رب خود و صاحب اختیار خود نگیرند ، همه افراد بشر مساوی باشیم ، خدایی را که خدای همه است پرستش بکنیم و همه ما نسبت به یکدیگر متساوی باشیم .

و لا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله . این هدف که آن را قرآن به بشر می دهد ، آیا می تواند از هدفهایی باشد که محدود به زمان و مکان معین است ؟ امروز هم که هزار و چهارصد سال از نزول این آیه می گذرد همان اندازه نو است که در هزار و چهارصد سال پیش نو بود ، همان اندازه نجات بخش است که در هزار و چهارصد سال پیش نجات بخش بود ، همان اندازه بشر امروز به آن احتیاج دارد که بشر هزار و چهارصد سال پیش به آن احتیاج داشت . یک جوان تحصیلکرده اروپا رفته همه چیز خوانده هم می تواند این را در رأس ایدئولوژی خود هدف قرار دهد و زندگی خود را بر پایه آن بنا نهد . و همچنین سایر تعلیماتی که در دین مقدس اسلام هست . شما دست روی هر تعلیمی از تعلیمات دین مقدس اسلام بگذارید می بینید همین جور است .

تعلیماتی که اسلام فرضا راجع به معاد و معادشناسی دارد همینطور است . می گوید : ای بشر ! تو موجودی هستی که حقیقت تو ، هویت تو ، ذات تو به گونه ای است که به سوی خدای خودت بازگشت می کنی ، تمام اعمالی که در این

دنيا مرتكب می شوی ، مثل خودت که فانی نخواهی شد فانی نخواهد شد ، (إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) (3) ، این را به عنوان یک حقیقت علمی جهانی ذکر می کند ، و ان الی ربک المنتهی (4) (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) (5) . همه از آن خدا هستیم و همه به سوی خدا بازگشت می کنیم ، هر قدمی که برمی داریم و هر لحظه ای که بر ما می گذرد به خدا و قیامت نزدیک می شویم . این یک حقیقتی نیست که مخصوص به یک زمان معین باشد . بشر را به اعمال و نیات خودش متوجه می کند ، به صفات و ملکات خودش متوجه می کند . اسلام دعوت می کند به تفکر . این تعلیم ، یکی از اصول اسلام است . آیا چه روزی برای بشر خواهد آمد که در آن فکر نکردن برای او از فکر کردن بهتر باشد ؟ اسلام دعوت می کند به علم : و لا تقف ما لیس لک به علم (6) .

می گوید در هیچ موضوع و مسأله ای اساس قضاوت شما نباید ظن و گمان و پندار باشد . ریشه خرافات را از همین جا می کند . هر مطلبی را که به آن یقین کردید و از نظر علمی برای شما ثابت و مسلم و قطعی بود بپذیرید ، و هر چیزی که پای حدس و خیال و گمان و شاید در آن بود ، روی آن اساسا تکیه نکنید .

از اصول اسلام این است که میدان زندگی و کار را میدان عمل و عبادت قرار داده است ، عمل برای انسان عبادت است و بیکاری برای انسان گناه است ، بیکارگی و تنبلی گناه است ، کل بر غیر بودن گناه است . اینها حقایقی است برای بشر که تا ابدالابد هم قابل نسخ شدن و اینکه قانون دیگری بیاید و جانشین آن بشود نیست . و همچنین دستور تعاون ، اجتماع و امثال اینها را می

دهد , که خیال می کنم ضرورت ندارد این چیزها را توسعه و توضیح بدهیم , ما
باید مثالهایی ذکر کنیم که احیانا این مثالها برای مردم ایجاد شبهه می کند

مسئله ازدیاد نفوس

یکی از موضوعاتی که در اروپا سر و صدا راه انداخته است و به همین جهت گفته اند دین به طور مطلق (نمی گویند کلیسا) پایبند زندگی است و با مقتضیات و شرایط زمان تطبیق نمی کند، مسأله ازدیاد نفوس است. این مسأله یکی دو قرن است که برای بشر مطرح است. ازدیاد نفوس از یک حد معینی را برای بشریت خطر می شمارند. حساب کرده اند که اگر جمعیت بشر روی زمین به فلان مقدار برسد قحطی اجباری در میان افراد بشر پیدا خواهد شد و افراد بشر خودشان یکدیگر را خواهند خورد. البته این مسأله به شکل دیگری در میان قداما هم مطرح بوده است. قدامای فلاسفه که روی مسأله خیر و شر بحث می کرده اند، مرگ را جزء خیرات بشر حساب می کردند و می گفتند که مرگ در عین اینکه برای فرد شر است برای نوع بشر خیر است، زیرا اگر هیچکدام از افراد روی زمین نمیرد، آیا افراد بشر تناسل بکنند یا نکنند؟ اگر تناسل نکنند جلوی به وجود آمدن آیندگان را گرفته اند و اگر تناسل بکنند و کسی نمیرد پس از چند قرن کار به جایی می رسد که اگر افراد بشر بخواهند در روی زمین بایستند جا برای همه نیست تا چه رسد به اینکه بخواهند از زمین استفاده های دیگر بکنند. پس باید نسلهای پیشین بمیرند تا زمینه برای بقاء و زندگی افراد دیگر باقی باشد و هستی از این طرف کشش پیدا کند. آنها روی یک حساب می گفتند و علمای اقتصاد روی حساب دیگری گفتند. در کشورهای اروپائی عقیده بر این است که همین جمعیتی که الان دارند، حد نصاب جمعیتشان است. اگر چه می گویند از صد سال پیش تا به حال برخی از کشورهای اروپائی جمعیتشان سه برابر شده است، ولی در این بیست سی سال اخیر جمعیت را به

یک حد نگه داشته اند . این نگاه داشتن جمعیت به یک حد , امکان ندارد مگر اینکه جلوی مولید را بگیرند , زیرا علم طب پیشرفت کرده است و مرگ و میرهائی که به وسیله بسیاری از امراض گریبانگیر بشر می شد و از نفوس بشر می کاست امروز وجود ندارد و اگر علم طب فعالیت خود را داشته باشد و افراد بشر هم به توالد و تناسل خود ادامه دهند و هر خانواده ای هفت تا و هشت تا و ده تا فرزند بیاورند و به همین نسبت جمعیت بالا برود وضع عجیب خواهد شد . لهذا پیشنهاد می کنند که جلوی مولید گرفته بشود و اجبارا بسیاری از خانواده ها مکلف باشند که از دو یا سه فرزند بیشتر تولید نکنند . این یک مسأله جدیدی است . این مسأله فقط در عصر ما مطرح است و در گذشته مطرح نبود , چون اولاً در سابق به آن پی نبرده بودند , و ثانيا در سابق ازدیاد مولید خطری نداشت , مرگ و میرهای طبیعی خود به خود جمعیت را کم می کرد , ولی حالا اینطور نیست .

اینجا کلیسا پای خود را در میان نهاده است و می گوید دخالت کردن افراد بشر در این کار دخالت کردن در کار خدا است , مرگ و میر و زاد و ولد کار خداست و کسی حق ندارد در کار خدا مداخله بکند , کسی حق ندارد مثلاً با قرصهای ضد آبستنی جلوی تولید نسل را بگیرد . با هر وسیله ای که جلوی تولید نسل را بخواهند بگیرند کلیسا مخالفت می کند و این را یک گناه بزرگ می داند .

اینجاست که می گویند تضاد بین دستور دینی از یک طرف , و ضرورت زندگی اجتماعی بشر از طرف دیگر پیدا می شود , و اینجا است که گاهی دلیل می آورند که هر قانونی و لو قانون آسمانی بنابر مقتضیات زمان باید تغییر کند , و گاهی آن را به عنوان جنگ میان دین و علم مطرح می کنند .

ولی از نظر ما مسلمانها این مسأله اساسا مطرح نیست ، یعنی اسلام اساسا چنین دستوری ندارد و پایه این فکر از نظر اسلام غلط است . کار خدا است یعنی چه ؟ البته همه چیز در دنیا کار خدا است و ما هم بنده خدا هستیم . مگر گیاهها که از زمین می رویند به اذن و اجازه خدا نمی رویند ؟ مگر شما که فرضا کشاورز هستید و امسال این قسمت زمین را کشت و کار می کنید و سال دیگر قسمت دیگر را ، امسال گندم و سال دیگر جو می کارید و سال بعد چغندر ، در کار خدا مداخله کرده اید که مثلا امسال این زمین و سال بعد آن زمین را می کارید و یا در نوع بذر به دلخواه خودتان رفتار می کنید ؟ کار خدا اینست که جهانی به این عظمت آفریده است و آن را با قوانین محکم و لایزال خود به گردش آورده است . محال است که بشر بتواند در کار خدا مداخله کند ، یعنی آفریننده و گرداننده جهان بشود . بشر و فکر و اراده و نبوغ و ابتکار بشر همه جزئی از جهان و نظام الهی است . هر کاری که بشر می کند در حقیقت قضا و قدر الهی را اجرا می کند . جهان و قوانین جهان ، همه متساویا مخلوق خدا است ، ما هم بنده خدا هستیم ، ما و اراده ما و قدرت ما و نیروی ما و همه چیز ما را خدا خلق کرده است ، دست ما هم دست خدا است . در کار خدا مداخله کردن معنی ندارد ، یعنی کاری که بر خلاف قضا و قدر الهی و بر خلاف علم ازلی الهی باشد در دنیا واقع نمی شود . این از نظر اصولی .

اما از نظر فقهی . فقها می گویند که اگر نطفه در رحم منعقد شد لغزایندنش اشکال دارد ، اما مادامی که هنوز منعقد نشده است و هنوز جنین انسانی به وجود نیامده است ، اشکالی ندارد . جنین انسانی آنوقت به وجود می آید که اسپرم مرد و او ول زن (تخمک) با یکدیگر ترکیب بشوند . اول باری که واحد انسان به وجود می آید آن وقت است . اما قبل از اینکه این دو باهم جفت شوند

، هسته اول انسان پیدا نشده است . نطفه مرد به تنهائی یا نطفه زن به تنهائی هیچکدام بذر انسان نیست . مادام که بذر انسان را به وجود نیاورده اند اختیار با آنها است که جلوی آبستنی را بگیرند یا نگیرند ، زیرا انسان کشی محسوب نمی شود . مانند یک مدرسه که تا قبل از نام نویسی می تواند بگوید جا نداریم ولی پس از نام نویسی دیگر حق اخراج ندارد .

مسأله ازدیاد نفوس در جهان امروز یک مسئله جدید است که جهان با آن روبرو است . نمی خواهم بگویم که موضوع ازدیاد نفوس و لزوم جلوگیری در همه کشورها صادق است . برخی کشورها دچار کمبود نفوس هستند . تبلیغاتی که در این زمینه ها می شود غالباً ریشه استعماری دارد . اروپائیا به حد نصاب جمعیتشان رسیده اند و چون از منابع و منافع کشورهای آسیائی و آفریقائی بهره می برند طرفدار تقلیل نفوس در آسیا و افریقا هستند تا بهتر بتوانند بهره کشی کنند . آنها از اینکه جمعیت کشورهای آسیائی و آفریقائی به حد نصاب برسد ، و از اینکه نعمتهای آنها نصیب خودشان نشود وحشت دارند . جراید و مجلات خیلی علیه ازدیاد نفوس تبلیغ می کنند ولی این را توجه داشته باشید که مسأله ازدیاد نفوس که اسمش را می گذارند (بمب جمعیت) و آنقدر هم گفته اند که یک حس تنفر از بچه در این مردم ایجاد کرده اند ، در کشورهای ما صادق نیست ، یعنی کشورهای اسلامی هنوز به حد نصاب جمعیت نرسیده است . این یک نیرنگ استعماری است که غریبان به کار می برند . آنها خودشان از نظر سرزمین خودشان عدد جمعیتشان کافی است ، ولی به وسیله ایادی خود در میان ما تبلیغ می کنند ، و خیلی وحشت دارند از اینکه کشورهای اسلامی عددشان بالا برود ، برای اینکه آنوقت نعمتهای خودشان را خودشان خواهند خورد . و الا کشورهای از قبیل ایران و ترکیه و افغانستان و عراق هر یک

استعداد دارد که چندین برابر و شاید تا ده برابر جمعیت خودش را نان بدهد . راجع به کشور عراق که بیش از پنج شش میلیون جمعیت ندارد ، من در کتابی خواندم که این کشور استعداد دارد که هفتاد میلیون نفر را نان بدهد . برای کشور عراق هنوز خیلی زود است که بگویند جمعیت ما زیاد است و باید کنترل نفوس و موالید بشود . بلی ، کنترل موالید عراق به درد اروپائی می خورد . نعمتهای عراق وقتی نعمت خورش کم باشد و این نعمتها استخراج بشود ، البته به شکم اروپائی می رود . ایران خود ما هم چنین است . درباره ایران اینطور می گویند که استعداد شصت میلیون جمعیت را دارد که نان بدهد در صورتی که اکنون حداکثر 25 میلیون نفر است .

مطلب دیگری که راجع به ازدیاد نفوس هست ، اینست که از نظر صلاح بشریت مطلب چیست ؟ این یک ضرورتی هست ولی هزاران عوارض هم برای بشر دارد . آلکسیس کارل در کتاب (انسان موجود ناشناخته) عوارض این کار را ذکر کرده و می گوید : مسأله کنترل موالید با وضعی که امروز دارد ، بشریت را ساقط خواهد کرد . این مرد دانشمند بیان عجیبی دارد . و می گوید : این موضوع ، نسل بشر را به کلی از بین می برد زیرا در گذشته موالید آزاد بود ، و به همین جهت موالید زیادی متولد می شد ، امکانات علمی و مالی اجازه نمی داد همه آنها باقی بمانند ، خواه ناخواه بیشتر این بچه ها می مردند و کمتر آنها باقی می ماند ، همان چیزی که شما می گوئید . و اگر خوب فکر کنید می بینید که روی قانون تنازع بقاء و انتخاب اصلح ، زبده ها باقی می ماندند و ضعیفها و ناتوانها و آنها که قدرت زندگی نداشتند از بین می رفتند ، و سر اینکه افراد دهاتی قوی هستند یکی همین است که انتخاب اصلح صورت گرفته و غربال شده اند . دهاتی بیچاره که دوا و دکتر و بیمارستان ندارد ، خودش ، طبیعتش

فقط ، به جنگ مرض می رود ، در میان صدتا بچه هشتادتا را مرض می برد ولی در بیست تای دیگر طبیعتهای عجیب گردن کلفتی هست . آنها که باقی مانده اند خیلی زنده هستند که باقی مانده اند .

اما علم طب می آید جلوی بیماریها را می گیرد ، احیانا یک بچه ، ضعیف و ناتوان به دنیا می آید که در گذشته این نوع بچه ها مردنی و رفتنی بودند ، و گاهی یک بچه 7 / 5 ماهه از مادر متولد می شود ، فوراً او را می برند در یک دستگاہهای مخصوصی نگه می دارند و از مردن نجاتش می دهند و کم کم با یک داروها و غذاهای مخصوصی نگهش می دارند . او می ماند و بزرگ می شود و به مدرسه هم می رود ولی یک آدمی است که او را به زور دوا نگه داشته اند ، و پدر و مادر چون نمی خواهند فرزند زیاد داشته باشند از فرزند دیگر جلوگیری می کنند . نتیجه کلی این می شود که نسل بعدی یک نسل ناتوان است که باقی مانده است . حالا آن نسلی که از این شخص به وجود می آید دیگر چه خواهد بود .

اسلام با هوسها مبارزه کرده نه با مقتضیات ضروری زمان

غرض این جهت است که اسلام هرگز جلوی راه بشر یک چیزی نگذاشته است که با مقتضیات ضروری که در زمان پیش می آید بجنگد ، یعنی با ضرورت‌های اجتماعی و اقتصادی بشر بجنگد . غالباً افراد مردم به موازات ضرورت‌های اجتماعی یک هوسهایی را هم ابتکار می کنند و بعد خیال می کنند که این هوسها هم جزء مقتضیات زمان است . اسلام با آن هوسها مبارزه کرده است و آنها خیال می کنند که اگر با اسلام باقی بمانند با زمان جلو نرفته اند . مثلاً زمان جلو رفت ، وسیله تحریر و نوشتن را عوض کرد . سابق قلمی بود و قلمدان و هر کس می خواست سطری بنویسد باید با همان وسائل بنویسد ، اما حالا کم کم ماشین تحریر و چاپ آمده است . یک کتاب را وقتی می خواستند در صد نسخه منتشر کنند جانشان به لب می رسید اما حالا با وسائل جدید پنجاه هزار نسخه را در ظرف چند ساعت چاپ می کنند . اینجا زمان پیش رفته است و اگر کسی بخواهد با این پیشرفت زمان مبارزه بکند مغلوب می شود ، مثلاً بگوید من می خواهم آثارم را با همان وسائل قدیم و به صورت خطی منتشر کنم ، خودم با قلمدان بنویسم و چند نسخه هم پول بدهم تا دیگران بنویسند . آنوقت باید مطمئن باشید که دشمن شما و حریف شما فرسنگها از شما جلو افتاده است . این یک حرف حسابی است . اما در حینی که چاپ که یک ضرورت اجتماعی است در میان بشر پیدا شد یک چیز دیگر هم پیدا شد ، گروهی هواپرست و نادان از همین وسیله صنعتی سوء استفاده می کنند و انواع عکسهای فاسد کننده اخلاق و مقالات گمراه کننده و ویران کننده منتشر می

سازند . آیا این چیزها را که مستقیماً مولود هوا و هوس است باید به حساب علم و پیشرفت و مقتضیات ضروری زمان بگذاریم و در برابر آنها تسلیم شویم ؟ !

به موازات پیشرفتهای علمی و فنی ، به ابتکار یک عده هوسران یک سلسله عادات پلید و مخرب جسم و جان ، و دشمن کار و فعالیت و تقوا و عفاف و آرامش هم به وجود می آید از قبیل بلند کردن ناخن بسان پلنگ در میان خانمها و یا پوشیدن مینی ژوپ و میکروژوپ در خیابانها و محافل عمومی و محیطهای کار و فعالیت . عادت شده روی ناخنها را لاک بزنند یا کله ها را گنبدی بکنند . اینجا یک کسی می آید و می گوید که اگر قرار باشد من روی ناخنهای خودم را لاک بزنم تکلیف وضوی من چه می شود ؟ و چون اقتضای زمان اینست که روی ناخن من یک میلیمتر لاک باشد و اسلام می گوید روی بدن بدون حائل باید وضو گرفت پس اسلام با مقتضیات زمان مخالف است . اسلام می گوید روی سر باید مسح کرد و روی موهائی که از پشت سر جمع کرده ای و روی سر آورده ای و یا مثلاً موهای اضافی که خریده ای نمی توان مسح کرد ، پس اسلام با مقتضیات زمان مخالف است . امروز مد شده است که مثلاً مردها با زنهای اجنبی برقصند و اسلام با آن مخالف است ، پس اسلام با مقتضیات زمان مخالف است .

پاسخ این است که تو میان پیشرفتهای زمان که هماهنگی با آن موجب بقا و عزت و سعادت است ، با انحرافهای زمان که هماهنگی با آن جز تباهی نتیجه ای ندارد فرق نگذاشته ای . اگر مقیاسی برای تشخیص می خواهی ، ببین چه چیزهائی هست که اگر تو با آنها هماهنگی نکنی واقعا در اجتماع عقب می مانی و چه چیزها است که اگر هماهنگی نکنی نه تنها عقب نمی مانی بلکه جلو می

افتی . اگر کسی از مزایای این برق و بلندگو و ضبط صوت و ماشین چاپ و اتومبیل و هواپیما استفاده نکند واقعا در زندگی عقب مانده است , اما اگر یک آدمی در دنیا باشد که در عمرش یک بار هم نرقصیده باشد , یک بار هم لاک به ناخن خودش زده باشد , یک بار هم عرق نخورده باشد و بد مستی نکرده باشد , یک بار هم پوکر زده باشد , همانطور که بزرگان بشریت امروز امثال پاستور شاید یک بار هم به عمر خود نرقصیده باشند نه تنها در زندگی عقب مانده است بلکه جلو نیز افتاده است . آیا پاستور از آن جهت پاستور است که رقصیده است ؟ و آیا اینشتین از آن جهت اینشتین است که رقصیده است یا مست کرده و عربده کشیده است ؟ خیر . آیا اگر کسی در دنیا طبق دستور اسلام عالم باشد , متفکر باشد , باتقوا باشد , عفاف داشته باشد , راستگو باشد , نمازش را بخواند , روزه اش را بگیرد , حج برود , خمس و زکات بدهد ولی در عمرش این چیزها را نداشته باشد , آیا اینچنین شخصی نمی تواند جزء انسانهای درجه اول دنیا باشد ؟ بالضروره می تواند باشد . پس اینها جزء مقتضیات زمان نیست بلکه جزء مقتضیات هوسهای یک عده مردم بوالهوس است . هر جا که می بینید اسلام ایستاده است و به اصطلاح چراغ قرمز زده است , قطعا جلوی مقتضیات زمان نایستاده است بلکه جلوی هوسها ایستاده است , و این بیچاره ها نمی توانند این دو را از یکدیگر تشخیص بدهند .

پاورقی ها :

1 . نهج البلاغه , خطبه 63 .

2 . سوره آل عمران , آیه 64 .

3 . سوره یس , آیه 12 .

4 . سوره نجم , آیه 42 .

5 . سوره بقره , آیه 156 .

6. سورة اسراء , آيه 36 .

جبر تاریخ و جاوید ماندن اسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين . . . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

(إِنَّا مَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ) (1)

طبق نظمی که در شبهای گذشته به مطلب داده بودم در نظر داشتیم که از امشب راجع به مسأله اجتهاد از آن جهت که با مسأله خاتمیت ارتباط دارد مطالبی عرض کنم ولی به نظرم رسید که قبل از آنکه وارد مسأله اجتهاد و وظیفه ای که علماء امت اسلامی در دوره خاتمیه دارند بشوم و راجع به آن بحث کنم ، یک بحث دیگری را امشب عرض بکنم و خاتمه بدهم ، بعد اگر ان شاء الله وقت و مجالی بود راجع به مسأله اجتهاد بحثی بکنیم .

بحث امشب ما راجع به مطلبی است که امروز خیلی شایع است و آنقدر این مطلب در میان طبقه تحصیلکرده آبرو و قدرت پیدا کرده است که کافی است انسان اسم آن را ببرد و طرف در مقابل تسلیم بشود . این جمله را حتما مکرر شنیده اید ، می گویند : (جبر تاریخ است ، جبر زمان است) . یک حادثه ای که پیش می آید ، وقتی افراد می خواهند عذر تسلیم شدن خودشان را در مقابل آن حادثه بیان کنند و این حادثه را حتمی و اجتناب ناپذیر و غیر قابل مقاومت معرفی بکنند می گویند جبر تاریخ است ، دیگر چه می شود کرد ؟ ! کلمه (جبر تاریخ) در عصر ما با روحیه ها همان کاری را می کند که تا چندی پیش کلمه (قضا و قدر) و (سرنوشت) آن کار را می کرد ، یعنی یک نفر وقتی که می خواست خودش را در برابر یک جریانی عاجز و ناتوان و دست بسته نشان بدهد و برای تسلیم خودش دلیل قاطعی ذکر بکند می گفت : ای آقا ! قضای

الهی است ، تقدیر است ، مگر در مقابل تقدیر و سرنوشت می توان کاری کرد ؟

!

در کسوف شمشیر خونخواره ای غیر تسلیم و رضا کوه چاره ای
رضا به داده بده و زجبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادند
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه به آب زمزم و کوثر سفید تنوان کرد

و امثال اینها که در ادبیات ما زیاد است . البته این را عرض بکنم : هم کلمه (قضا و قدر) و هم کلمه (جبر تاریخ) ، هر دو کلمه یک مفهوم صحیح و درست دارد ، نه اینکه درست نیست ، قضا و قدر حرف صحیحی است ، سرنوشت حرف درستی است ، جبر تاریخ هم حرف درستی است ، اما نه به آن مفهومی که معمولا افراد عادی از این کلمات دارند . آن مفهومی که افراد عادی از این دو کلمه دارند مفهوم غلطی است . آن اشعار را هم که خواندم نظرم نبود که به آن گویندگان اعتراضی داشته باشم ، چون آنها کسانی بوده اند که مطالب را در یک سطح عالیت درک می کرده اند . روی سختم به افرادی است که این اشعار و جمله ها و کلمات را در زندگی به کار می برند و یک مفهوم غلطی از آن دارند . فعلا راجع به قضا و قدر و سرنوشت نمی خواهم بحثی کرده باشم . در کتابی که خودم تحت عنوان (انسان و سرنوشت) نوشته ام تا حدودی این مطلب را بحث کرده ام .

خاتمیت و جبر تاریخ

غرض این جهت است که کلمه (جبر تاریخ) در میان طبقه متجدد همان نقشی را به اصطلاح بازی می کند که کلمه قضا و قدر و سرنوشت در میان عوام و قدیمی ها . حالا ما می خواهیم راجع به این جبر تاریخ یک بحثی کرده باشیم . چون این مسأله جبر تاریخ به مفهومی که متجددین ما به کار می برند با مسأله خاتمیت ارتباط دارد ، اول آن ارتباط را عرض می کنم و بعد وارد جبر تاریخ می شویم . و اما ارتباط آن از این راه است که اساسا خاتمیت براساس جاویدان بودن دین است . ما که قائل به خاتمیت هستیم ، عقیده ما اینست که اولاً همیشه خدا دینی در میان مردم دارد . خود دین حقیقت جاویدی است و از میان افراد بشر منسوخ نخواهد شد . ثانیاً آن دینی که برای همیشه باید در اجتماع بشر باقی بماند و آن صلاحیت را دارد که باقی بماند دین اسلام است و یگانه کتابی در دنیا که این صلاحیت را دارد که برای همیشه در میان افراد بشر زنده بماند ، نمیرد و منسوخ نشود و همیشه تر و تازه باقی بماند قرآن است . (**إِنَّا لَحَنُّ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ**) .

مصطفی را وعده داد الطاف حق گر بمیری تو نمیرد این سبق پس بحث خاتمیت بحث جاوید بودن دین اسلام است . تا صحبت جاوید بودن یک چیزی به میان بیاید ، آن هم چیزی که مربوط به زندگی و تاریخ بشر است ، یک عده ای می گویند که مگر ممکن است با جبر تاریخ ، یک چیزی در زندگی و تاریخ بشر جاوید بماند ؟ ! جاوید ماندن خلاف جبر تاریخ است . حالا ما می خواهیم این جبر تاریخ را تفسیر بکنیم و توضیح بدهیم و ببینیم که آیا معنی درستی دارد یا خیر ؟ و چنانچه معنی درستی دارد آیا لازمه اش آن

است که هیچ چیزی در تاریخ بشر جاوید نماند یا خیر؟ جبر تاریخ دو کلمه است: جبر تاریخ. کلمه (جبر) یعنی حتمیت. جبر در مفهوم فلسفی غیر از مفهوم عرفی است که معنایش اکراه است. خود کلمه (جبر) یعنی حتمیت، اجتناب ناپذیری، و به تعبیر دیگر یعنی ضرورت، و در اصطلاح فلاسفه خود ما یعنی وجوب. اگر می‌گویند یک چیزی جبری است، یعنی حتمی است، خلافتش ناممکن است. مثلاً در مسائل ریاضی اگر گفتند جبراً $55x = 25$ معنایش این نیست که این تساوی با زور و قوه جابره و جائزه ای برقرار شده است، معنایش این است که عقلاً خلاف آن محال است. جبر تاریخ یعنی چه؟ یعنی عوامل تاریخی، عواملی که در تاریخ زندگی اجتماعی بشر مؤثر هستند، تأثیرات جبری دارند. (تأثیرات جبری دارند) یعنی چه؟ یعنی اثرات و اثر بخشیدنهای این عوامل حتمی و غیر قابل تخلف است. این معنی کلمه (جبر تاریخ).

حالا می‌خواهیم ببینیم که آیا این مطلب درست است و ما باید قبول بکنیم؟ آیا در قرآن چیزی آمده است که جبر تاریخ را نفی یا اثبات کرده باشد یا نه؟ از نظر فلسفی چطور؟

(جبر) به مفهوم فلسفی دو قسم است، یکی جبر در طبیعت است به اصطلاح، در خلقت است، و یکی جبر در تاریخ. جبر در خلقت و طبیعت معنایش اینست که این دنیائی که ما در آن هستیم، این خلقت و آفرینش یک سلسله قوانین قطعی و ضروری و حتمی و غیر قابل تخلف دارد، هرج و مرج نیست، حسابهای منظمی بر عالم حکومت می‌کند. در این موضوع فرقی نمی‌کند که ما مادی باشیم یا الهی. در صورت اول می‌گوئیم این قوانین قائم به ذات است، و اگر الهی باشیم می‌گوئیم مشیت الهی چنین اقتضا کرده است.

مثلا اینکه اگر نطفه ای در رحم قرار بگیرد ، در شرایط خاصی : رحم سالمی باشد ، رحم قادر باشد که تخمک را تولید بکند ، و نطفه ، نطفه سالمی باشد ، هسته وجود یک فرزند لزوما تشکیل می شود و بعد هم مراحل خاصی را طی می کند که به تعبیر قرآن مرحله علقه ، مضغه ، استخوانها ، گوشت ، و بعد مرحله پیدا شدن حیات و روح است ، بعد هم بچه به دنیا می آید به صورت یک طفل ، و بعد رشد می کند و بزرگ می شود و به صورت یک جوان ، و بعد کم کم دوره کهولت را طی می کند ، و بعد دوره شیخوخت و بالاخره منتهی به مرگ می شود ، این یک حساب و یک قانونی است در این جهان . عکس آن در جهان دیده نمی شود . ما نمی بینیم که یک فردی ابتدا که در جهان پیدا می شود به صورت یک پیر مرد باشد و سپس به شکل یک عاقله مرد و بعد یک جوان و کم کم به صورت کودک و بعد نوزاد و سپس به صورت جنین و بعد به شکل نطفه در بیاید . همیشه حساب این است . قرآن کریم می فرماید : (**اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ**)⁽²⁾ . خدا این جور قرار داده است که شما را از ناتوانی بیافریند ، ابتدای خلقت شما از ناتوانی باشد ، یعنی هستی شما از ضعف و نقص شروع بشود ، بعد منتهی به قوت و نیرو بشود و بعد دو مرتبه این قوتها و نیروها کاسته بشود و دوران پیری و فرسودگی برسد . اگر کسی (قائل به خدا باشد یا نباشد) قبول کرد که این قوانینی که در جهان هست ، این قوانینی که در آفرینش وجود دارد ، اینها یک سلسله قوانین مسلم و خلاف ناپذیر و اجتناب ناپذیر است ، پس قبول کرده است جبر در طبیعت را .

اینجا ممکن است شما مسأله معجزات را به میان بیاورید که آیا با اینها مخالف نیست ؟ اجمالا عرض می کنم که خیر ، آنها با اینها مخالف نیست . حالا جای این بحث نیست .

اما جبر تاریخ یعنی چه؟ جبر در تاریخ معنایش اینست که همانطوری که یک پدیده طبیعی، یک گیاه، یک حشره، یک حیوان، یک دریا، قانون خاصی دارد و با آن قانون خاص به وجود می آید و از بین می رود، زندگی اجتماعی بشر هم مجموعاً یک قوانین مخصوص به خود دارد. مجموع بشر حکم یک واحد و پیکر را دارد و افراد بشر به منزله اجزاء این پیکر هستند.

این واحد، سرگذشت و تاریخی دارد، گذشته و آینده ای دارد، حسابهای خاص و معینی دارد. همانطوری که بدن شما که یک فرد هستید حساب دارد و وقتی شما از پزشکان می پرسید می گویند آقا سلامت یا بیماری شما حساب خاص و معینی دارد، یک نفر جامعه شناس هم می گوید اجتماع بشر نیز عیناً مانند یک پیکر حساب مخصوص به خود دارد، حسابهای منظم و قطعی دارد.

حساب منظم و قطعی اجتماع و تاریخ

اگر بپرسید آیا ما از آن جهت که مسلمان و موحد و خداشناس هستیم و پیرو قرآن می باشیم ، باید تاریخ را دارای یک قوانین و قواعدی بشناسیم ، آن هم قواعدی قطعی و تخلف ناپذیر ، یا خیر ؟ پاسخ این است که ما از نظر اینکه مسلمان و موحد هستیم و تابع قرآن می باشیم ، باید بپذیریم که تاریخ بشر ، تاریخ امته و اقوام و جمعیتها یک حساب منظم و قطعی و مشخصی دارد و ما باید آن حسابها را بشناسیم و خودمان را با آن حسابها تطبیق بدهیم ، و اتفاقاً قرآن مجید راجع به این که تاریخ بشر حساب قطعی و منظمی دارد ، چون بیشتر با زندگی مردم سر و کار دارد ، با صراحت بیشتری این مطلب را بیان کرده است . در آیات زیادی از قرآن با کلمه (سنت) یا (سنن) برخورد می کنیم ، یعنی قرآن مجید سرگذشت و سرنوشت یک قومی را که ذکر می کند تحت عنوان (سنة الله) ذکر می کند : سنت الهی اینست ، روش الهی و قانون الهی اینست که ملتها اگر چنین و چنان باشند یک همچو سرنوشتی داشته باشند ، و اگر نه ، طور دیگری باشند ، باز سرنوشت دیگری داشته باشند . مثلاً این آیه که می فرماید : (إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ)⁽³⁾ یک قانون مسلم و قطعی را در تاریخ بشر و زندگی بشر ذکر می کند . ما می بینیم قرآن کریم سر گذشت فرعون و فرعونیان را ذکر می کند ، ستمگرها ، استکبارها ، استعلاها و تبعیضهای اینها را بیان می کند ، کفرورزی و کفران ورزیهای اینها را ذکر می فرماید تا منتهی می شود به هلاکت آنها . پشت سرش اینچنین می فرماید : (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ)⁽⁴⁾ یعنی این بدان سبب و موجب است که هرگز

خداوند نعمتی را که به قومی ارزانی می فرماید از آنها پس نمی گیرد مگر پس از آنکه آنها خودشان در آنچه که مربوط به شخصیت و اخلاق و عادات خودشان است دگرگونی به وجود آورند ، فاسد گردند . کلمه لم یک افاده حتمیت و ضرورت می کند ، یعنی خداوند هرگز چنین نبوده است که بی جهت نعمتی را از قومی سلب کند ، لازمه خدائی خدا اینست که اینچنین نباشد .

هرگاه تعبیری به این شکل در قرآن آمده است ، علما قطعیت و ابدیت و عمومیت را از آن استفاده می کنند ، مثل آن آیه ای که علماء علم اصول به آن استناد می کنند : ما كنا معذبين حتى نبعث رسولا⁽⁵⁾ ما چنین نبوده ایم که قومی را عذاب کنیم قبل از اینکه پیغمبری در میان آنها بفرستیم و اتمام حجت به طور کافی شده باشد ، یعنی ما هیچ ملتی و فردی را قبل از اینکه به او اتمام حجت شده باشد و حقیقت برای او بیان و روشن شده باشد معذب نخواهیم کرد . علمای اصول می گویند این آیه تأیید می کند قاعده (قبح عقاب بلا بیان) را . ببینید ، اگر در این آیه اینطور آمده بود که : ما عذبناهم قبل ان نبعث رسولا ، فقط حکایت می کرد که ما در گذشته قبل از اینکه پیغمبری را مبعوث بکنیم قومی را عذاب نکردیم . در آنوقت می گفتیم که خدا از گذشته خبر داده است و نمی گوید که در آینده اینچنین است ، نمی گوید ما همیشه این جور هستیم . ولی وقتی که با این تعبیر بیان می کند که : ما كنا معذبين حتى نبعث رسولا هرگز چنین نبوده ایم ، یعنی خلاف مقام الوهیت و ربوبیت است که قومی را معذب بکند قبل از آنکه اتمام حجت کافی به آن قوم شده باشد .

این آیه هم که می فرماید : (ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ) یعنی اراده خدا و سنت قطعیه الهیه اینچنین نیست که نعمتی را که قومی دارند از آنها بگیرد بدون اینکه خود آنها موجبات زوال آن نعمت را فراهم آورده باشند ،

یعنی بدون آنکه خود آن قوم در خودشان تغییر ایجاد کرده باشند ، اخلاقشان فاسد شده باشد ، روحیه آنها از بین رفته باشد ، ایمانشان فاسد شده باشد . پس خدا در میان مردم سنتهای خلاف ناپذیر دارد : (**فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ۖ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا**)⁽⁶⁾ . این آیات را هم که ذکر کرده است پس از حوادث تاریخی ذکر کرده است . پس اجمالا در این مطلب که در تاریخ بشر یک سلسله سنن و قوانین حتمی و خلاف ناپذیر حکومت می کند بحثی نیست .

یک آیه دیگر برای شما شاهد عرض بکنم و باور بفرمائید که این مطلب برای اولین بار در قرآن ذکر شده است . راجع به همین ، به بنی اسرائیل ، در سوره بنی اسرائیل اینطور می فرماید : (**وَقَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ لُتْفِسِدُنَّ فِي الْأَرْضِ مَرَّتَيْنِ وَلَتَعْلُنَّ عُلُوقًا كَبِيرًا**) . ما در کتاب (تورات یا لوح محفوظ ، اغلب گفته اند تورات است) حکم کرده ایم و نوشته ایم که شما در روی زمین دوبار فساد خواهید کرد ، و فساد و استکبار زیادی . بار اول که فساد بکنید ، به دنبال آن ما قومی را بر شما مسلط خواهیم کرد بسیار نیرومند :

(**فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ ۗ وَكَانَ وَعْدًا مَّفْعُولًا**) . ملت قوی و نیرومندی را ما بر شما مسلط خواهیم کرد که در داخله زندگی شما نفوذ پیدا کنند : **فجاسوا خِلَالَ الدِّيَارِ** در خلال خانه های شما اینها نفوذ کنند ، و این وعده ای که ما دادیم خلاف ناپذیر است : و **كان وعدا مفعولا** . بعد شما وضعتان عوض می شود ، توبه می کنید و آدمهای خوبی می شوید ، ما هم وضعتان را عوض می کنیم : (**ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا**) . ما پشت سر این ، باز نعمتهای خودمان را به شما باز می گردانیم ، عددتان را زیاد می کنیم ، مال و قدرت و نیروهای شما را زیاد می کنیم : (**إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ**) . بدانید که اگر نیکی بکنید به نفع خودتان است چون بعد از نیکی کردن

و نیک شدن ، نعمت است ، و اگر بدی بکنید به خودتان بدی کرده اید ، زیرا بعد از بدی کردن خسارت و ذلت و نکبت است .

(فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ) تا نوبت دوم باز شما فیلتان یاد هندوستان خواهد کرد و در فساد فرو خواهید رفت . (فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ الْآخِرَةِ لِيَسُوءُوا وُجُوهَكُمْ وَيَلْبَسُوا الْمَسْجِدَ كَمَا دَخَلُوهُ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَلِيُتَبِّرُوا مَا عَلَوْا تَتْبِيرًا عَسَىٰ- رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُم ۗ وَإِنْ عُدتُمْ عُدتْنَا ۖ وَجَعَلْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا) (7) . بار دوم می رسد باز شما فساد می کنید و باز قوم دیگری می آیند و بر شما مسلط می شوند ، شما را بیچاره و بدبخت می کنند . در این بار دوم هم باز اگر شما توبه بکنید و آدمهای خوبی بشوید امید هست که رحمت الهی شامل حال شما بشود ، اما و ان عدتم عدنا عمده این جمله است . این جمله است که یک سنت و قاعده قطعی و عمومی را می رساند : و ان عدتم عدنا هر وقت شما به فساد برگردید ما هم به مسلط کردن قومی دیگر بر شما برمی گردیم ، هر وقت هم شما به سوی خدا بازگشت کنید رحمت ما هم به سوی شما بازگشت می کند . این جمله : (وان عدتم عدنا) یعنی یک حساب کلی دائمی همیشگی . این حساب کلی فقط مال بنی اسرائیل نیست بلکه مال همه دنیا است .

قرآن مجید راجع به تاریخ بشر و اینکه تاریخ بشر از یک سنن خاصی پیروی می کند اصرار عجیبی دارد . البته قرآن یک تفاوت منطقی با دیگران دارد و آن اینست که دیگران به این نکته که (فساد اخلاق در سرنوشت و سعادت ملتها مؤثر است) یا توجه ندارند و یا کمتر توجه دارند . قرآن وقتی که فلسفه تاریخ بشر را ذکر می کند این طور هم تفسیر می کند ، می فرماید : سعادت اقوام و ملتها بستگی دارد به علم و اخلاق پاک و معنویت آنها . قرآن راجع به اینکه معنویت یک قوم در سرنوشت آنها تأثیر فراوان دارد اصرار عجیب دارد . یعنی آن چیزی که بیشتر از مختصات قرآن است ، گذشته از اینکه آن فلسفه

کلی را قبول می کند و بلکه برای اولین بار در دنیا بیان می کند ، این جهت است
: (وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ) (8) .

پس اگر ما جبر تاریخ را به طور کلی رسیدگی کنیم می بینیم حرف راست و
درستی است ، به همین معنی که تاریخ بشر روی یک سلسله قوانین و نوامیس
منظم حرکت می کند

جبر تاریخ و جاوید ماندن

حالا می آئیم سراغ این مطلبی که آقایان بیان می کنند . اینها جبر تاریخ را ملازم گرفته اند با اینکه هیچ چیزی در دنیا جاوید نمی ماند . این دیگر از کجا پیدا شده است ؟ ! اختلاف ما با آنها در اینجا است .

ما می گوئیم لازمه اینکه تاریخ یک سلسله قوانین حتمی یا به قول آنها جبری⁽⁹⁾ داشته باشد این نیست که اصول ثابتی بر زندگی بشر حاکم نباشد و هیچ چیز جاوید نماند . ما هم می گوئیم بر تاریخ یک سلسله قوانین حتمی حکومت می کند و این قوانین را باید شناخت ، اما از کجا ؟ این آقایان گفته اند که این قوانین حتمی مانع است از اینکه یک چیزی در دنیا و یا در تاریخ بشریت جاوید بماند . این دیگر از کجا پیدا شده است ؟ !

وقتی که می گوئیم (جبر تاریخ) باید اول عوامل تاریخ را بشناسیم ، بدانیم عوامل تاریخ چیست ؟ این جبر تاریخی که آقایان می گویند با آن قضا و قدری که از قدیم ماها می گفتیم فرقی این است که قضا و قدر نظر دارد به عوامل ما فوق طبیعت ، جبر تاریخ نظر دارد به عوامل مادی و طبیعی . آنکه می گوید (قضا و قدر) ، از نظر عوامل مافوق طبیعی تاریخ می گوید ، و اینکه می گوید (جبر تاریخ) ، به عوامل مادی تاریخ نظر دارد . ما منکر عوامل مادی تاریخ نیستیم . ما قائل به ماوراء طبیعت هستیم و منکر طبیعت و عوامل آن نیستیم ، همه عواملی را که مادیین می پذیرند می پذیریم با این تفاوت که عوامل طبیعی را یک روی وجود و هستی می دانیم ، یک روی دیگر نیز برای هستی قائلیم . فعلا از نظر طبیعت بحث می کنیم . عوامل تاریخ چیست ؟

تاریخ را انسان به وجود می آورد . عوامل تاریخ عبارت است از انسان و احتیاجات و غرائز او . تاریخ را یک چیزی بیرون از وجود انسان بوجود نمی آورد . گرداننده تاریخ ، انسان است و احتیاجات او . احتیاجات انسان چیست ؟ . احتیاجات انسان خیلی زیاد است و نمی شود شمرد . انسان احتیاجات اولی دارد و احتیاجات ثانوی . احتیاجات ثانوی الی غیر النهایة است . باید دید احتیاجات اولی چیست ، چون احتیاجات ثانوی را انسان به خاطر احتیاجات اولی می خواهد . مثلا انسان به پول احتیاج دارد ولی احتیاج انسان به پول یک احتیاج ثانوی است نه احتیاج اولی . یعنی چه ؟ یعنی خود پول به تنهایی هیچ حاجتی از حاجات انسان را رفع نمی کند ، شکم انسان را سیر نمی کند ، یک بیماری از بیماریهای او را رفع نمی کند ، یعنی اگر پول را روی محل بیماری بگذارید هیچگونه اثری نمی بخشد ، آدم اگر گرسنه باشد و اسکناس بجود فایده ای ندارد ، اگر گرسنه باشد و در یک اطاق محصور باشد و در آنجا غذائی نباشد اما سکه های عالم همه آنجا باشد باز او از گرسنگی می میرد . انسان به لباس احتیاج دارد . پول نمی تواند لباس باشد . انسان احتیاج به همسر دارد . پول نمی تواند برای انسان همسر باشد . به خانه احتیاج دارد . پول خانه نیست . انسان احتیاج ثانوی به پول دارد . یعنی در وقتی که بشر زندگی اجتماعی دارد و در آن زندگی ، هر فرد یا دسته ای متصدی یک کار و بر آوردن حاجتی است و مالکیت فردی بر اجتماع حکومت می کند و احتیاج به مبادله میان افراد هست و هر فرد باید مازاد بر احتیاج خود را از تولید خود با دیگران مبادله کند و افراد احتیاج دارند به مبادله و به قول شیخ الرئیس احتیاج دارند به معارضه ، به عرضه داشتن متاعهای خود در مبادله ، در اینجاست که پول رابط می شود میان کالاهائی که باید مبادله شود . اینست که بشر به پول احتیاج پیدا می کند ولی

یک احتیاج ثانوی ، یعنی چون زندگی بشر اجتماعی است و در زندگی اجتماعی مبادله هست پس به پول احتیاج است . اگر انسان بخواهد برود در یک جنگل و انفرادی زندگی کند دیگر به پول احتیاج ندارد . یا اگر زندگی ، اجتماعی باشد ولی احتیاج به مبادله نباشد به این صورت که مثلاً زندگی ، اشتراکی محض شد و مالکیت فردی به کلی از میان رفت ، همه افراد بشر حکم یک خانواده را داشتند و دولت غذا و لباس برای همه تهیه کرد ، در اینجا هم احتیاج به پول نیست .

اکثر احتیاجاتی که بشر دارد احتیاجات ثانوی است نه اولی . از نظر بحث فعلی ما عمده ، احتیاجات اولیه است .

اشتباه مارکسیسم

اینهائی که وقتی بحث از جبر تاریخ می کنند می گویند به حکم جبر تاریخ هیچ چیزی نباید جاوید بماند خیال کرده اند که احتیاج اولی بشر منحصر است ، احتیاج اقتصادی است ، سایر احتیاجات همه احتیاجات ثانوی است ، احتیاجات معنوی بشر ، احتیاج به علم و تقوا و دادگستری ، ثانوی است ، احتیاج به زیبایی و اخلاق ثانوی است ، و بشر را یک حیوانی فرض کرده اند که فقط شکم دارد ، و همه چیز را ناشی از شکم می دانند . بعد چون دیده اند عوامل اقتصادی زندگی بشر تغییر می کند ، گفته اند چون اقتصاد تغییر می کند پس همه چیز را در زندگی بشر تغییر می دهد و هیچ چیز ثابتی در زندگی بشر وجود ندارد . و از اینجا گفته اند . لازمه جبر تاریخ این است که همه چیز عوض بشود . می گویند جبر تاریخ ملازم با عوض کردن همه چیز و جاوید نبودن هیچ چیز است . چون ابزار تولید تغییر می کند و اقتصاد زیربنای زندگی بشر است ، در اثر تغییر آن تمام قسمتهای دیگر زندگی بشر که رو بنا است تغییر می کند .

می گوئیم آقا علم چیست ؟ می گوید علم یک شاخه ای از اقتصاد است و اصالت ندارد . می گوئیم زیبایی چیست ؟ می گوید یک فرعی بیش نیست ، شاخه دیگری از تنه اقتصاد است . همینطور اخلاق و دین را شاخه های دیگر اقتصاد می داند . چون وضع اقتصادی بشر که زیر بنای همه چیز است جاویدان نیست پس هیچ چیز در جهان جاویدان نیست . این حرف است که این فکر را در میان افراد به وجود آورده است که در مقابل هر چیزی زود به حربه جبر تاریخ دست می زنند و می گویند جبر تاریخ همه چیز را عوض می کند .

خیر آقا ، جبر تاریخ درست است و همانطور که جبر تاریخ ایجاب می کند یک سلسله مسائل در زندگی بشر تغییر بکند ، خود همین جبر تاریخ ایجاب می کند که یک سلسله حقایق در زندگی بشر ثابت بماند . چرا ؟ چون احتیاجات بشر دو جور است ، یک سلسله احتیاجات ثابت و یک سلسله احتیاجات متغیر . احتیاجات ثابت عاملی است برای ثابت ماندن یک سلسله حقایق در زندگی بشر ، احتیاجات متغیر عاملی است برای تغییر کردن . پس این موضوعی که آن را بهانه کرده اند که تا گفته می شود دین یا فلان حقیقت دیگر جاوید است زود می گویند این با جبر تاریخ سازگار نیست ، صحیح نیست ، و جبر تاریخ را درک نکرده اند .

اولا جبر را تفسیر کن و بعد عوامل گرداننده تاریخ را به ما نشان بده که چیست ؟ و بعد نشان بده که در میان این عوامل چه عوامل ثابت و چه عواملی متغیر است . اگر معلوم شد که عوامل گرداننده تاریخ بسیار است و در میان آنها بسیاری ثابت و لا یتغیر است ، پس خود جبر تاریخ ایجاب می کند که باید یک سلسله حقایق در زندگی بشر ثابت و لا یتغیر بمانند .

پاورقی ها :

- 1 . سوره حجر ، آیه 9 .
- 2 . سوره روم ، آیه 54 .
- 3 . سوره رعد ، آیه 11 .
- 4 . سوره انفال ، آیه 53 .
- 5 . سوره اسراء ، آیه 15 .
- 6 . سوره فاطر ، آیه 43 .
- 7 . سوره اسراء آیات 4 تا 8 .
- 8 . سوره اعراف ، آیه 96 .

9. هر چند کلمه خوبی انتخاب نشده است برای اینجا ، چون تا گفته می شود (جبر) مفهوم زور و اکراه و اجبار به ذهن بعضی می آید یعنی اینکه عاملی بیاید و عامل دیگر را مسلوب الاختیار بکند ، در صورتی که اینجور نیست .

نقش علماء در دین خاتم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين . . . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
(وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي
الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ) (1) .

قال اميرالمؤمنين عليه السلام : ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه . .

(2) .

این خطبه را که البته من قسمتی از آن را برای شما خواندم مخصوصا خواندم ، چون در نظر دارم جمله هایی از این خطبه را برای شما توضیح و تفسیر کنم ، و به علاوه از آن خطب بسیار عالی و لطیف و نورانی امیرالمؤمنین است ، از آن جمله ها و کلماتی است که اگر فرض کنیم که فقط به عنوان تیمن و تبرک هم بخوایم بخوانیم و به معنی و تفسیر این کلمات توجهی نداشته باشیم باز شایسته است .

این خطبه در واقع درباره شرائط عالم دینی است ، با اینکه ابتدای خطبه اینچنین نمی فهماند . و علت اینکه دیده نشده است این خطبه را جزء اوصاف علماء (البته علماء واقعی اسلامی) ذکر کنند و بگویند این خطبه جزء شرایطی است که یک عالم دینی باید داشته باشد اینست که در ابتدای خطبه ، عنوانش این مطلب نیست و جمله های اول هم نمی رساند .

ولی این اوصاف ، اوصاف یک عالم دینی اسلامی است ، یعنی اسلام آن عالمی را بعنوان یک مرجع دینی می شناسد که دارای این صفاتی باشد که در این خطبه بیان شده است .

حالا ما به چه مناسبت آیه : (وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ...) را که معروف به آیه (تفقه) یا (نفر) است با این خطبه که درباره اوصاف یک عالم دینی است امشب عنوان کردیم ، با اینکه بحث ما درباره خاتمیت است ؟ تناسب آن را باید عرض بکنم .

ما در جلسات قبل اهمیت این مبحث را از جهات مختلف ذکر کردیم ، درباره آیه ای که کلمه (خاتم النبیین) در آن هست بحث کردیم و بعد آن سؤال بسیار معروف عمومی را طرح کردیم راجع به اینکه چگونه است که نبوت به یک نقطه معین که رسید خاتمه پیدا کرد ؟ چرا نبوت در طول اعصار و قرون ادامه پیدا نکرد ؟ راز تکرار انبیاء در قرون گذشته چه بوده است ؟ انبیائی که می آمدند برخی از آنها که چهار پنج تا هم بیشتر نبوده اند مشرع بوده اند ، قوانین جدید آورده اند و بعضی دیگر تابع شریعت سابقه بوده اند . با ختم رسالت باید بپذیریم که بعد از خاتم الانبیاء ، دیگر نه فلسفه آمدن پیغمبران تابع وجود دارد و نه فلسفه آمدن پیغمبری که شریعت را عوض کند و شریعت جدیدی بجای شریعت سابقه بگذارد .

نمی خواهم امشب آن مسائل را تکرار بکنم ، همین مقدار فهرست وار اشاره می کنم که رابطه اش با بحث امشب ما روشن بشود .

دو وظیفه بزرگ علما

ما در آن مباحث جزء مطالب و مباحثی که گفتیم این بود که یک تفاوت میان عصر خاتم الانبیاء به بعد و اعصار پیشین این است که در اعصار پیشین ، بشر دوره ای را طی می کرد که ما از نظر علمی نام آن را دوره قبل از بلوغ گذاشتیم . در آن ادوار راه احیاء شرایع سابق منحصر بود به اینکه پیغمبرانی که از طریق وحی ، مطالب به آنها الفاء شده است بیابند و مطالب را برای مردم روشن بکنند . علم و عالم آنقدر تکامل نیافته بود که بتواند مواریث انبیاء را حفظ کند و زنده نگه دارد و لهذا هیچ کتاب آسمانی غیر از قرآن باقی نماند ، یگانه کتاب آسمانی که خودش محفوظ ماند قرآن است . شما غیر از قرآن یک . کتاب آسمانی پیدا نمی کنید که کسی بتواند از روی قطع و یقین نشان بدهد که این همان کتاب است که آن پیغمبری که صاحب این کتاب است آورده است . بشر قبلی درست حالت بچه مکتبی ها را داشته است که جزوه الفبا را ضمن اینکه می خواند پاره پاره می کند و به دور می ریزد .

بشر بعد از آن دوره یعنی در دوره خاتمیت ، لااقل این خصیصه را داشته که کتاب آسمانی را که اصل و مرجع اصلی است حفظ کند ، یک سلسله مواریث قطعی از سنن پیغمبر خودش را نیز حفظ کند که دیگر احتیاج به اینکه عده ای از طریق وحی بیابند و بگویند که آقا شما یک همچو آیات و دستورات آسمانی داشته اید نباشد ، خود بشر از طریق علم و رشد عقلی اینها را نگاه داشته است ، دیگر لازم نیست که یکی بیاید و بگوید که بر پیغمبر شما یک سوره ای نازل شده است که کیفیت آن اینست : (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ) اینست که پیغمبر اکرم فرمود : العلماء ورثة الانبیاء (3) علما جانشینان

پیغمبران هستند ، در چه قسمت ؟ در اینکه به آنها وحی می شود ؟ خیر ، در
اینکه حافظ و نگهدارنده مواریث انبیاء هستند .

اما یک وظیفه دیگر غیر از وظیفه حفظ مواریث انبیا هست که در اهمیت
کتر نیست . آن وظیفه عبارت است از جزئیات را بر کلیات منطبق کردن ،
فروع را بر اصول تطبیق دادن و برگردانیدن که نام آن (اجتهاد) است . چه
جمله خوبی دارد محمد اقبال پاکستانی . می گوید : اجتهاد در اسلام نیروی
محرکه دین است . در این خطبه ای که خواندم امیرالمؤمنین جمله ای دارد که
باید بگویم این جمله ما فوق اینست که ما برای آن قیمت تعیین نکنیم ، و روی
این جهات است که من می گویم این صفات ، مخصوص مطلق مؤمنین و متقین
نیست . می فرماید :

قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور ، خودش را در آن بالاترین درجات
قرار می دهد که دیگر جائی و مقامی در اسلام بالاتر از آن نیست . آن چه
مقامی است ؟ من اصدار کل وارد علیه و تصییر کل فرع الی اصله⁽⁴⁾ هر واردی
را (هر سؤالی که بر او عرضه بشود) جواب نداده رد نمی کند ، بلکه آن را در
این کارخانه روحی و فکری خود وارد می کند و بعد حل کرده ، و حل شده آن
را صادر می کند و می داند که هر فرعی و شاخه ای را با کدام تنه و ریشه باید
متصل کرد ، هر جزئی را به کدام کل باید برگردانید . بنابراین بحث ما درباره این
مسأله است که یکی از فروع مسأله خاتمیت است ، مسأله (وظایف و نقش
عالم دینی در اسلام) .

ضرورت وجود علما در دین خاتم

این مطلب را من باید برای شما شرح بدهم که تا توضیح داده نشود مقصود روشن نخواهد شد. هر دینی و از آن جمله اسلام خواه ناخواه به یک فرقه و دسته و گروهی نیازمند است که آنها علما و دانایان و متخصصان آن دین باشند. همه ادیان دنیا یک فرقه و طبقه ای دارند که آن را به نامهای مختلف می خوانند. اینها را یک وقتی کهنه می گفتند، مسیحیان (کشیش) می گویند که در قرآن (قسیس) معرب آن است. یهودیها در عصر قرآن علمای خود را (احبار) می گفته اند.

آیا اسلام وجود یک طبقه ای را که آنها عالم دین باشند پذیرفته است؟ البته پذیرفته است، غیر از این نمی شده است. پس اگر کسی خیال کند که ما مسلمانیم ولی عالم دینی لازم نداریم، حرف مفت است. دین کارشناس می خواهد. اگر دینی عالم دینی نداشته باشد جاهلها چیزی از آن دین باقی نمی گذارند. مخصوصا در اسلام از آن جهت که دین خاتم است علماء و دانشمندان رکن بزرگی به شمار می روند. بسیاری از وظایف انبیاء را در این عصر علماء باید انجام دهند. اما یک مطلب هست که به آن باید خیلی توجه کرد. بسیاری از شؤون هست که آن شؤون را اسلام برای علماء دین پذیرفته است و اگر کسی دقت بکند در آنچه که اسلام راجع به علمای دین گفته است و آن را با آنچه که در ادیان دیگر است مقایسه کند جزء معجزات اسلام به نظرش خواهد آمد که چقدر این دین یک دین منطقی و معقولی است، همین طور که سایر دستورهایش بر سایر ادیان مزیت دارد آنچه هم که درباره علماء گفته است

مزیت دارد , معقول و منطقی است . من اول جنبه های منفی قضیه را می خواهم
برای شما عرض کنم .

جنبه های منفی عالم دینی در برخی ادیان

در بعضی از ادیان دنیا علمای دین انحصارا باید از نژاد مخصوص باشند ، یعنی فقط یک نژاد مخصوص حق دارد عالم و مرجع دینی باشد و آن مزایای عالم دینی را داشته باشد ، مثل اینکه می گویند در قوم یهود فقط اولاد لاوی از اسباط بنی اسرائیل می توانستند عالم دینی باشند ، غیر آنها نه . در ایران خودمان در دین زرتشت که البته از بدعتهای موبدهای زردشتی است فقط یک طبقه مخصوصی یعنی خود موبدها و فرزندانشان حق داشتند موبد باشند . مثلا یک نفر که تاجر است خود یا فرزندش نمی توانستند جزء طبقه موبدها واقع شوند ، یا یک بچه نجار و بچه کشاورز . در ایران ساسانی اصولا طبقات مطلقا بسته بوده است ، طبقات مقفل بوده است . مثلا جز ارتشی و بچه ارتشی نمی توانسته است ارتشی باشد . اگر احیانا از سایر طبقات یک کسی می خواست وارد ارتش بشود آنقدر تشریفات داشته که به ندرت صورت می گرفته است .

آیا در اسلام یک قوم و طبقه و نژاد بالخصوصی هستند که فقط آنها می توانند عالم دینی باشند ؟ نه ، این را دیگر همه کس می داند . آیا مثلا تنها سادات چون از اولاد پیغمبرند می توانند عالم و ملای دین باشند ؟ نه . آیا تنها ملازاده ها و روحانی زاده ها می توانند ؟ نه . یک بچه دهاتی که ابا عن جد آباء و اجدادش همه دهاتی و دنبال گاو و خر بوده اند می آید تحصیل علوم دینی می کند و از دیگران پیش می افتد و بعد می شود مرجع تقلید . اکثر مراجع تقلید از این طبقات بوده اند . اتفاقا کم اتفاق افتاده است که از طبقات اعیان و اشراف و حتی ملازاده ها یک ملا و یک مرجع تقلید حسابی به وجود آمده باشد .

یکی دیگر از جنبه های منفی ، اسم گذاری است . کمتر افراد به این مطلب توجه دارند . حتی اسلام برای علماء دینی اسم و عنوان خاصی انتخاب نکرده است با اینکه علمای دین در آن زمانها اسم داشتند : کشیش و قسیس و یا رهبان که آن زهادشان بودند ، احبار که علمای یهود بودند . اسلام فقط گفت (عالم) همان اسمی که از حقیقت حکایت می کند . اگر بگوئید که این اسمهایی که بعدها پیدا شده ، این اسمهایی که الان هست : شیخ ، ملا ، آخوند ، روحانی چیست ؟ می گوئیم اینها اسمهایی است که بعدها خود مردم انتخاب کرده اند . البته نمی خواهیم بگویم بدعت است چون اینها را کسی به قصد اینکه از اسلام است نمی گوید .

اگر کسی واقعا خیال کند که یکی از دستوره های اسلام اینست که به یک عالم دینی باید گفت شیخ یا آخوند یا ملا ، اشتباه کرده است . آن جوری که من فکر می کنم تا قرن چهارم هجری و شاید اوائل قرن پنجم ، تا چهار قرن پس از پیدایش اسلام ما یک نفر عالم دینی نداریم که یک اسم مخصوصی برای او گذاشته باشند ، مثلا کلمه (شیخ) به او اطلاق کرده باشند ، فقط از قرن چهارم و پنجم است که می بینیم در میان علماء و فلاسفه و بزرگان کلمه (شیخ) بر اکابر علماء اطلاق می شده است ، مثلا شیعه به شیخ طوسی گفت (شیخ) یعنی بسیار عالم ، کثیر العلم ، چون این مرد واقعا بسیار عالم بود . فلاسفه و منطقیین به بوعلی سینا گفتند (شیخ) ، علمای ادب به عبدالقادر جرجانی گفتند (شیخ) ، شعرا به سعدی گفتند (شیخ) ، دیگر بعد شایع شد و به هر طلبه ای هم گفتند (شیخ) . لفظ آخوند و ملا تا آنجا که من تفحص کرده ام تا ده قرن بعد از اسلام به احدی گفته نمی شده است ، در زمان صفویه بود که این القاب پیدا شد . حتی در معنی این الفاظ هم بحث است که آخوند یعنی چه ؟ گفته اند مخفف (آقا

خوانده) است. (ملا) برخی گفته اند تحریف شده (مولا) است. من هنوز پیدا نکرده ام که به یک عالمی قبل از دوره صفویه کلمه آخوند یا ملا اطلاق کرده باشند. لفظ (روحانی) که خیلی جدید الولاده است، معاصر است با خودمان، یعنی با نسل ما. شما در شصت هفتاد سال پیش یعنی قبل از مشروطه یک جا پیدا نمی کنید که به علمای دین روحانین گفته باشند. این اقتباس از مسیحیت است. مسیحیها روی حساب اینکه در نظر آنها روح از تن، آخرت از دنیا، معنی از ظاهر جدا است، و عالم دینی باید به اصطلاح تارک دنیا باشد به علمای خودشان می گفتند روحانیون، و بعد هم این اصطلاح در ایران ما شایع شد. به هر حال اسلام جزء کارهایی که نکرده است یکی اینست که برای علماء دین اسم مخصوص انتخاب نکرده است، همچنانکه لباس مخصوص هم انتخاب نکرده است، یعنی اسلام نگفته است آن عده که علمای دین اند چون علمای دین اند باید یک لباس مخصوص داشته باشند.

البته مسلم است که افرادی که عمامه به سرشان می گذارند یا ردا می پوشند مجموعاً با مقایسه با لباس دیگران که امروز شایع است، لباسشان به لباس پیغمبر اکرم نزدیک تر است. این اختصاص به علماء ندارد، شما هم اگر به قصد اینکه چون پیغمبر اکرم عمامه به سر می گذاشته است، عمامه بگذارید و قصد تأسی داشته باشید، شاید اجر و ثوابی داشته باشید. اگر کسی خیال کند که اسلام برای علمای دین یک لباس بخصوصی وضع کرده و گفته است که چون تو عالم دینی هستی باید لباسی داشته باشی که با غیر عالم فرق بکند، خیر ما در دین یک چنین چیزی نداریم. ما در اخبار و احادیث، باب لباس پوشیدن و کیفیت لباس پوشیدن، آداب و مستحبات آن داریم اما هیچکدام اختصاص به علماء ندارد، اگر یک لباس با کیفیت بالخصوصی مستحب باشد

همینطوری که برای عالم مستحب است برای غیر عالم هم مستحب است ، و اگر مکروه باشد همان جوری که برای علما مکروه است برای غیر علماء هم مکروه است .

باز از جمله کارهایی که اسلام درباره علماء دین نکرده است اینست که در قانون خودش امتیاز و استثناء برای عالم دینی قائل نشده است ، مثلاً نگفته جاهلان چهار رکعت نماز بخوانند و علماء دو رکعت ، شما اگر ثروتمند شدید زکات بدهید و علماء ندهند ، شما اگر مالی داشتید که خمس به آن تعلق می گیرد خمس بدهید و علماء ندهند ، در ادیان دیگر بوده است ، مثلاً در دین برهمنی و زردشتی ، برهمن و موبد از مالیات دادن معاف بوده اند ، ولی اسلام هیچ فرقی میان عالم و غیر عالم نه در مقررات عمومی و نه در مجازاتها قرار نداده است ، نگفته است که اگر فلان گناه را عالم بکند مجازات او از غیر عالم کمتر است ، حتی در مجازات اخروی مجازات عالم را بیشتر نیز دانسته است ، ولی در دنیا فرقی ندارد . حق فهم و تفسیر و تخصص منحصر به طبقه معینی نیست ، بلکه شرط آن را علم و صلاحیت فنی دانسته است . در بسیاری از ادیان ، شما تشریفات را می بینید برای مولود یا مرده یا ذبیحه یا معبد و یا عروسی که این تشریفات اختصاص به روحانیون دارد . فرضاً آنکه باید به گوش بچه نوزاد دعا بخواند منحصرأً مثلاً کاهن باشد ، روحانی باشد ، یا آنکه نامگذاری می کند روحانی باشد ، آنکه مثلاً برای مرده دعا می کند یا نماز میت می خواند روحانی باشد . اسلام می گوید نماز میت را هر کس می تواند بخواند ، دعای مستحبی را به گوش بچه هر کس می تواند بخواند ، ذبح حیوانات همینطور . مثلاً یهودیها می گویند حتماً خاخام باید باشد تا این مرغ یا حیوان دیگر را بکشد . اسلام هیچوقت برای افراد این امتیاز را قائل نشده است

. اسلام البته برای ذبیحه شرایطی قائل شده است ، مثلا گفته رو به قبله باشد ، نام خدا بر آن جاری شود ، کشنده مسلمان باشد (تازه این را نیز گفته که صرفا از این جهت که مسلمان باشد شرط نیست بلکه غیر مسلمان چون این دستورها را اجرا نمی کند نباید ذبح کند و به عقیده برخی از فقها اگر غیر مسلمانی هم این دستورات را اجرا کند مانعی ندارد) اما نمی گوید که فقط علماء دین حق دارند گوسفندها یا مرغها را ذبح کنند ، و اگر غیر آنها ذبح بکنند قبول نیست و حرام است . چنین چیزی در اسلام نیست .

امامت جماعت

اگر امروزه درپاره ای از تشریفات به علماء مراجعه می کنند ، از آن جهت است که خود مردم می خواهند ، چون به علماء اعتماد بیشتری دارند ، و الا اسلام نگفته است . مثلاً امامت جماعت . آیا اسلام گفته است که امام جماعت باید از علماء باشد ؟ خیر ، گفته است که باید عادل باشد ، ولی البته چون مردم از نظر عدالت به علماء بیشتر اعتماد دارند ، کم اتفاق می افتد که برای امامت جماعت ، غیر عالمی را انتخاب بکنند . امام جماعت از نظر فضائل انسانی : تقوا ، علم ، سیادت ، حتی احیاناً از نظر صباحت منظر و زیبائی ، از نظر هر چیزی که برای بشر خوبی شمرده می شود ، هر چه فضائل بیشتری داشته باشد بهتر است ، ولی به هر حال این یک وظیفه اختصاصی که مربوط به علماء باشد نیست .

استخاره

یک چیزهایی هم هست که بعد مردم آمده اند و برای علماء ساخته اند مثل استخاره کردن که در اصل استخاره کردنش یک عده حرف دارند تا چه رسد به اینکه حتما استخاره را علماء باید بکنند ، و این چه مصیبتی هم هست : آدم در خانه نشسته است و مشغول مطالعه یا نوشتن است ، تلفن زنگ می زند که آقا خواهش می کنم یک استخاره بفرمائید . آن چیزی که من خودم خیلی عصبانی می شوم اینست که در کوچه یا خیابان دارم می روم و عادت هم دارم که تند راه می روم و یک عادت بدی هم که دارم اینست که تسبیح در دست من است و با آن بازی می کنم ، چشمشان که به تسبیح می افتد به یاد استخاره می افتند و یک دفعه آدم را میخکوب می کنند که آقا یک استخاره بفرمائید . اینها دیگر چیزهایی است که خود ما مردم در آورده ایم . البته من خودم استخاره می کنم و مخالف با آن نیستم ، ولی بهتر اینست که هر کسی خودش استخاره کند . حتی بعضی می گویند استخاره کسی برای کس دیگر درست نیست و هر کس خودش باید استخاره کند ، نه اینکه علماء یکی از وظایفشان استخاره کردن است . ما این را باید بدانیم که به هر حال اینها به اسلام مربوط نیست .

یکی دیگر از آن چیزها مسئله ختم است . این به علماء مربوط نیست به عنوان یک وظیفه ای که عالم باید انجام بدهد . اینها کارهای غلطی است .

ما اینها را باید بدانیم و در مقابل ، باید بدانیم که اسلام وظایف مثبتی از عالم خواسته است . وظایفی هم ما در مقابل علمای دین داریم و آنها را فراموش کرده ایم . ما نمی دانیم که یک عالم در مقابل اسلام چه وظایفی دارد . اگر بدانیم ، علمای حقیقی و واقعی را از غیر آنها تمیز می دهیم . هم نمی دانیم

خودمان در مقابل علماء چه وظایفی داریم . در مقابل آمده ایم و یک حرفها و مسائل دیگری را از خودمان وضع کرده ایم که گاهی سر به جاهای عجیب می زند .

داستان میرزای قمی و خواندن شاهنامه

درباره میرزای قمی قضیه ای معروف است . این مرد شاگرد وحید بهبهانی آن مرد عالم فحل بزرگ که عده زیادی از مجتهدین بزرگ شاگرد او بوده اند بوده است . میرزای قمی که اهل شمال ایران بوده است پس از اینکه تحصیلات خود را در کربلا در محضر وحید انجام می دهد بر می گردد به وطن خود و مردم همه می گویند که میرزا ابوالقاسم برگشته است . ولی مردم دهاتی وظیفه او را هیچ تشخیص ندادند . بالاخره شب از او در یک جلسه ای دعوت می کنند که آقا حالا ملا شده است بیاید و وظیفه اش را انجام بدهد . وقتی می آید و آنجا می نشیند ، یک شاهنامه می آورند و جلوی او می گذارند و می گویند قدری شاهنامه برای ما بخوان .

بیچاره چیزی که به عمرش نخوانده است شاهنامه است . به هر حال شروع می کند قدری یواش یواش خواندن . آنها سرها را تکان می دهند و می گویند که ای افسوس ، حیف این چند سال درس خواندن و پولهایی که خرج کردید ، بروید فلان ملا را بگوئید بیاید . آن ملا می آید ، دامن رابالا می زند و شمشیر را به دست می گیرد و یک شاهنامه ای درست مثل آن شاهنامه ای که در قهوه خانه ها می خواندند می خواند ، و به او می گویند شاهنامه خواندن اینست ، پس تو چه درسی خوانده ای ؟ !

در یکی از شهرستانهای ایران که یک سال به آنجا رفته بودم ، هنگامی که می خواستم از عرض یک خیابان عبور کنم همان وسط خیابان یک مردی جلوی مرا گرفت و از من پرسید که آقا غسل جنابت به تن تعلق می گیرد یا به جان ؟ گفتم این را من نمی فهمم که (غسل جنابت به تن تعلق می گیرد یا به جان)

یعنی چه . غسل جنابت یک نیت دارد که این مربوط به روح است و بعد ترتیبی دارد که باید نخست سرو گردن و بعد طرف راست و بعد طرف چپ را شست و این مربوط به بدن است . آن مرد سری تکان داد و گفت پس این عمامه را برای چه به سرت هشته ای ؟

سؤالات قلندری

عده ای از مردم از علماء جواب گوئی مسائل قلندری را می خواهند . اتفاقاً عوام یهود هم می رفتند و از پیغمبر اینگونه سؤالات را می کردند ، مثلاً می گفتند بگو آن وقتی که نه جزء روز است و نه جزء شب چه وقت است ؟ باید گفت بین الطلوعین . بعضی از مردم گاهی می پرسند که آن چیست که در نماز اگر بگوئی نماز باطل می شود و اگر هم نگوئی باطل می شود ؟ می گویند آن نیت است که اگر در حال نماز بر زبان بیاوری نماز باطل می شود و اگر هم نیت نکنی نماز باطل است . یادم هست در وقتی که ما بچه بودیم یک کسی بود که از این مسائل قلندری خیلی بلد بود ، یک وقت یک مسأله ای طرح کرد که احدی نتوانست جواب او را بدهد ، گفت آن کدام نماز است که با صدای الاغ باطل می شود ؟ هیچ کس نتوانست جواب بدهد ، بالاخره خودش گفت : شما یک وقت در بیابان با الاغ مشغول رفتن هستید و آب هم در بار الاغ دارید ، بعد این الاغ را گم می کنید و هر چه می گردید او را پیدا نمی کنید و از آب مأیوس می شوید ، ناچار برای نماز تیمم می کنید و چون مشغول نماز می شوید صدای عرعر الاغ بلند می شود ، در اینجا نماز شما باطل است ، باید وضو بگیرید و نماز بخوانید ، پس این نمازی است که با صدای الاغ باطل می شود .

اینها انحراف و گمراهی است . چقدر دین مقدس اسلام راجع به علماء ، پاک و منزّه بحث کرده است . آن چیزی که در درجه اول از عالم خواسته است تقوا است (آن خطبه ای که خواندم آنها را می گوید) صفا است ، معنویت است ، مبارزه با هوای نفس است : قد خلع سراپیل الشهوات ، جامه های شهوت را از تن خود کنده است . اینها صفاتی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره عالم

دینی ذکر می کند ، درباره کسی که صلاحیت دارد که در آن بالاترین مقامات دینی قرار بگیرد همانطوری که علی علیه السلام فرمود : قد نصب نفسه لله فی ارفع الامور ، من اصدار کل وارد علیه و تصییر کل فرع الی اصله . همچو کسی حق دارد اظهار نظر کند . یک قرینه دیگر هم دارم که این خطبه راجع به عالم است . آن اینکه بعد در نقطه مقابل ، علمای سوء را ذکر می فرماید : و آخر قد تسمی عالما و لیس به ، یعنی یک نفر دیگر هم هست که فقط اسمش عالم است ، خودش خودش را عالم می داند ولی اسلام او را عالم نمی شناسد . آن کیست ؟ برای آن هم صفاتی ذکر می فرماید : که ان شاء الله شاید در جلسه آینده برای شما بگویم .

پاورقی ها :

- 1 . سوره توبه ، آیه 122 .
- 2 . نهج البلاغه ، خطبه 86 .
- 3 . اصول کافی ، ج 1 ، ص 32 .
- 4 . نهج البلاغه ، خطبه 86 .

صفات علمای جانشین انبیاء غیر مشروع

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين . . . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم :

(وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ)⁽¹⁾

در مسأله خاتمیت ، بحث ما در آن قسمتی بود که مربوط به عالم دینی می شود ، در اینکه چه پایه از پایه های خاتمیت و چه رکن از ارکان آنست که با علماء دین ارتباط پیدا می کند . در جلسه گذشته بحث ما تشریح این موضوع بود که دین مقدس اسلام راجع به علماء دین چه نظری داده است و چه دستورها و وظایفی برای آنها و یا برای مردم نسبت به آنها وضع کرده است . این دستور اسلامی هم ، یعنی آنچه هم که اسلام در این خصوص تعیین کرده است عینا مثل تمام موضوعهای دیگر آن بسیار جالب و منطقی و بیرون از هر پیرایه و عقل پسند است . این دستور به خودی خود یکی از نشانه های حکیمانه بودن دین مقدس اسلام است . راجع به دستورهای منفی اسلام درباره علمای دین در جلسه گذشته عرایضی عرض کردیم .

اسلام در باب عبادات برای یک طبقه بالخصوصی به نام کاهن یا روحانی شخصیت خاصی قائل نشده است ، یعنی چنین نیست که برای آنها مثلا شرطیتی قائل شده باشد ، در تشریفات مربوط به ولادت یا اموات یا ذبح که معمولا در ادیان جهان در این چند قسمت برای عالم دینی یک شخصیت بالخصوصی قائل می شوند همینطور . معمولا در سایر ادیان یک رابطه مرموزی میان این شخص و عمل بالخصوصی قائل شده اند ، مثلا ذبح به دست خاخام اگر واقع شود درست و اگر به دست دیگری باشد درست نیست ، و امثال اینها که نمی خواهیم

بحث بکنم ، فقط یک موضوع را که هفته گذشته فراموش کردم عرض کنم ،
عرض می کنم و بعد وارد دستورهای مثبت اسلام می شویم .

مسئله ارتزاق اهل علم

شما ببینید که این دین تا چه اندازه عالی و مترقی و منطقی و خردپسند و حکیمانه است . در مسأله ارتزاق اهل علم نیز اسلام دستور بالخصوصی ندارد ، یعنی اسلام نگفته است آن کسانی که عالم دینی هستند چون عالم دینی هستند از یک وظیفه عمومی و یک واجبی که متوجه همه مردم هست یعنی تلاش برای معاش معافند .

این خود یک مسأله ای است که اولاً در اسلام بر هر کسی واجب است که برای معاش و زندگی خود کار کند . نقطه مقابل کل بر دیگران بودن است . حدیث نبوی است و در (وسائل) و غیر آن هست که پیغمبر اکرم فرمود : ملعون من القی کله علی الناس ⁽²⁾ . مشمول لعنت خدا است آن کسی که سنگینی خودش را روی دوش دیگران بیندازد . تشبیه عجیبی است . هر کسی هیكلی دارد و هیكلش وزنی دارد . در همان هیكل عضلات و نیروهای عضلانی هست که این هیكل را روی زمین راه می برند و می کشانند . هر کسی یک سنگینی دارد ، و خداوند نیروئی به او داده است که این بدن با آن نیرو حرکت می کند . هر کدام از ما که روی زمین راه می رویم سنگینی داریم ولی در مقابل ، نیروئی هم داریم که به وسیله آن نیرو بدن را حمل می کنیم . هر بدنی اگر سنگینی دارد نیرو هم دارد . این در سنگینی ظاهری . معاش ، خودش یک سنگینی دارد ولی سنگینی اقتصادی . خدا به هر کسی یک نیروی کسب و کاری داده است . پیغمبر می فرماید : سنگینی اقتصادی هر کس روی نیروی اقتصادی خود او باشد : ملعون من القی کله علی الناس . این یکی از مسلمات دین اسلام و فقه ما است . از این جهت در اسلام استثنائی وجود ندارد .

بله ، یک چیز دیگر هست و آن قاعده باب تراحم به اصطلاح فقهاء است . گاهی انسان یک وظیفه ای دارد و در همان حال یک وظیفه دیگری هم متوجه او می شود و در اینجا چاره ای ندارد که از میان این دو وظیفه یکی را انتخاب کند . بسیاری از افراد ممکن است که به یک علت خاصی یک وظیفه ای متوجه آنها بشود که در حالی که آن وظیفه را انجام می دهند ، این وظیفه را که نامش کار کردن و کسب کردن و اداره معاش است دیگر نمی توانند انجام دهند . اسلام روی قانون تراحم نه روی قانون استثناء می گوید که چون تو یک کار مهمتری را باید انجام دهی و غیر از تو هم کسی نیست ، عجلتاً از این وظیفه معاف هستی . شیخ انصاری اعلی الله مقامه در (مکاسب) اواخر قسمت اول یا جلد اول قبل از اختیارات یک بحثی دارد در همین موضوع راجع به اینکه آیا طلاب و علمای دینی باید کار و کسب بکنند یا خیر ؟ می گوید استثناء نیست ، بر همه مردم واجب است از جمله بر آنها . بله یک وقت هست یک نفر یا بیشتر ، افرادی هستند که اینها باید انحصاراً وظیفه تعلیم و تعلم دینی را انجام دهند و به کار دیگر نمی رسند .

می گوید کار و کسب یک واجب عینی است ، و از طرف دیگر یک واجب کفائی هم هست که عبارت است از (تفقه) . بر همه مردم واجب کفائی است که یک عده فقیه در دین ، یعنی یک عده مردم دین شناس ، اسلام شناس که اصول عقاید اسلام را بدانند ، بتوانند تعلیم بدهند و از آن دفاع کنند ، تعلیمات اخلاقی و اجتماعی اسلام را به همان جامعیت خودش به مردم یاد بدهند وجود داشته باشند . این یک واجب کفائی است و متوجه همه مردم است که حتماً باید از میان خودتان یک عده متفقه و بصیر در دین داشته باشید .

اینجا دوتا واجب است ، یکی عینی و یکی کفائی . آنوقت می گوید یکوقت هست که (من به الکفایة) وجود دارد ، مثلا من می بینم که فلان کار مذهبی را که انجام می دهم ، در اجتماع صد نفر بهتر از من هستند که اگر من کنار بروم احتیاجی برای جامعه باقی نمی ماند . در این صورت بر من واجب است که در درجه اول بروم دنبال کار و کسب و چنانچه وقت زیادی داشتم بروم دنبال آن کار مذهبی . یک وقت هست که (من به الکفایة) وجود ندارد و اگر این یک نفر پای خودش را کنار بکشد جای خالی باقی می ماند ، نه تنها (من به الکفایة) وجود ندارد بلکه خیلی کمتر از (من به الکفایة) وجود دارد . اگر فلان آقا بگوید چنانچه من دنبال رشته اجتهاد را نگیرم اصلا کس دیگری نیست و به قدر کفایت وجود ندارد ، در اینجا یک واجب کفائی متوجه او می شود ولی چون (من به الکفایة) وجود ندارد حکم واجب عینی را پیدا می کند . یک واجب عینی هم اینجا هست که کار و کسب است . چون این موضوع واجب کفائی خیلی اهمیت دارد و (من به الکفایة) هم نیست ، به حکم قانون تراحم نه به حکم استثناء اسلام اجازه می دهد به یک نفر که وقت و عمر خودش را صرف امور دینی بکند و زندگی او از بیت المال مسلمین اداره بشود . پس ببینید همانطوری که عرض کردم ، در مالیاتها استثنائی قائل نیست و نمی گوید که خمس و زکات به همه مردم تعلق می گیرد مگر به علمای دین . در تلاش برای معاش نیز استثنائی قائل نیست . در برخی از کشورهای غربی قوانینی هست که مردم آن را تقدیس می کنند ولی من این تقدیس را درست نمی دانم . می گویند برای مبلغین مذهبی یک استثنائات قانونی قائل هستند ، آنها از یک قسمت از مالیاتها معاف هستند . عرض می کنم در اسلام یک همچو چیزی وجود ندارد ، یک

قانونی که خود قانون از اول استثناء داشته باشد نیست ، نه از جهت مالیاتها و نه از جهت مسأله کار و کسب .

بله در یک شرایط بالخصوص که این شرایط بالخصوص در این آیه بیان شده است : (**ما كان المؤمنون لينفروا كافة**) اسلام به آن افراد صلاحیت داری که به درد این کار می خورند و اگر کنار بروند (من به الكفاية) وجود ندارد و خللی در انجام این دستور لازم می آید می گوید عجالتا و موقتا از این دستور معاف هستید . خود همین مرد بزرگ یعنی شیخ انصاری ، درباره اش گفته اند که این مرد وقتی که در نجف بود نصف روز را می رفت در بازار و در یک بنگاه کسب می کرد و نصف دیگر روز را می آمد در درس استادش مرحوم شریف العلماء مازندرانی شرکت می کرد (و اینجور می گویند که علت این هم که این مرد کتاب) مکاسب (را در انجام معاملات به این خوبی نوشته است این بوده که خودش مدتی در بازار بوده و از کارهای بازاری شخصا سر در می آورده) تا اینکه استادش شریف العلماء رفتن او به بازار را نهی و تحریم کرد و گفت تو از آن افرادی هستی که باید تمام وقت اختصاص به امور دینی داشته باشد ، و راست هم گفته است . پس ببینید تا کجا اسلام جلو رفته است . اینها دستورهای منفی .

دستورهای مثبت اسلام درباره عالم دینی

بیائیم سراغ دستورهای مثبت . اسلام از عالم دینی چه می خواهد ؟ البته در درجه اول ، علم و تفقه و بصیرت و دانش می خواهد . راجع به این توضیح خواهم داد . یک چیز دیگر هست که شاید بعضی توجه نداشته باشند و آن اینست که اسلام از عالم دینی و از مرجع امور دینی مردم و به اصطلاح از مفتی که برای مردم فتوا می دهد تقوا می خواهد ، آنهم نه تقوا در حد یک عدالت معمولی ، بلکه بیش از حد یک عدالت معمولی . این را من باید با یکی دوتا مقایسه برای شما عرض کنم تا خوب روشن شوید .

ما در اصطلاح ، دو طبقه داریم از علماء دین که یک طبقه راویان و ناقلان حدیث هستند . راوی کسی است که نقل می کند ولی استنباط نمی کند و نظر نمی دهد ، می گوید من شنیدم از فلان کس و او گفت من شنیدم از فلان کس دیگر تا می رسد مثلاً به امام صادق علیه السلام که آن حضرت فلان چیز را فرمودند حال شرط راوی چیست و آیا ما می توانیم از هر راوی ، حرف قبول بکنیم ؟ نه ، اگر راوی ثقة باشد یعنی در نقل راستگو و مورد اطمینان باشد ، اگر بدانیم که یک آدمی است که لااقل این فضیلت را دارد که دروغ نمی گوید ، ما می توانیم حدیث را از او بپذیریم اما به شرط اینکه علم داشته باشیم که واقعا او آدم ثقة ای است . ممکن است یک آدمی مثلاً در برخی از فرائض مذهبی خود تنبل و کاهل باشد اما یک آدم صددرصد راستگوئی است ، دیگر بیش از این کسی شرط نمی کند ، ما برای راوی و ناقل بیش از این شرطی قائل نیستیم و لزومی هم ندارد که قائل باشیم . از امام هم وقتی می پرسیدند : افیونس بن عبدالرحمن

ثقة آخذ عنه معالم دینی؟ آیا یونس بن عبدالرحمن قابل اعتماد است؟ امام می فرمودند: بلی بلی قابل اعتماد است.

ولی برای یک نفر مفتی یعنی صاحب نظر و متفقه و بصیر در دین آیا کافی است که فقط ثقة و راستگو باشد؟ نه، کافی نیست. اگر یک نفر به درجه اجتهاد برسد و از لحاظ علمی هم بالا دست همه باشد، آدم راستگوئی هم باشد و هرگز دروغ نگوید ولی از برخی از گناهان دیگر مثلا از غیبت کردن پرهیز نداشته باشد، از حسادت پرهیز نداشته باشد، جنسا حسود است و یک کارهائی هم مبنی بر همین حسادت باطنی می کند، یک گناهانی را که مربوط به ثقة بودن در نقل نیست انجام می دهد، آیا می شود از او تقلید کرد؟ خیر، هرگز نمی شود، با اینکه شما می خوانید که می گویند: آقا! مجتهد که دیگر این قدر حرف ندارد، مجتهد یعنی متخصص فنی. معمولا در متخصص فنی بیش از تخصص علمی و تجربی و راستگو بودن شرط قائل نمی شوند، مثلا ما در ساختمان و در فرش کارشناس داریم، به یک کارشناس مراجعه می کنیم که علم داشته باشد، بصیرت داشته باشد و حقه باز هم نباشد و در نظرهای خودش نار و نزند، اما حالا این کارشناس در خانه خودش مشروب می خورد یا فسق دیگر مرتکب می شود به من چه ارتباطی دارد؟! اما ملا و مرجع دینی چطور؟ آیا او فقط یک کارشناس است و فقط باید شرایط یک کارشناس را واجد باشد، یعنی علم و فن این کار را داشته باشد و در کار خودش هم تقلب و دروغ نداشته باشد، همین کافی است؟ نه، او اساسا از هر گناهی باید پرهیز داشته باشد، باید عادل باشد، ما فوق عدالت افراد عادی. آن جمله ای که امام فرمودند: اما من کان من الفقهاء صائنا لنفسه حافظا لدینه، مخالفا علی هواه، مطیعا لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه⁽³⁾، خود مجتهدین می گویند از این جمله،

ما فوق عدالت فهمیده می شود . باید آن مجتهد و مرجع ، باید آن کسی که خودش را به تعبیر امیرالمؤمنین در ارفع مقامات قرار داده است ، مصدر واردات است ، کسی که می خواهد فروع را بر اصول تطبیق بکند ، ما فوق عدالت را واجد باشد ، نمی گویم وحی و الهام ، اما از حد یک عالم عادی هم باید بالاتر باشد ، یک صفا و معنویت و نورانیتی داشته باشد که همان نورانیت مؤید او باشد و او را تأیید کند . تنها دستگاه فکری او مجهز باشد کافی نیست ، دستگاه روحی و معنوی او هم باید مجهز باشد .

امام صادق علیه السلام فرمود : انا لا نعد الفقيه منكم فقيها حتى يكون محدثا . به یکی از اصحاب خود فرمود : ما از شما فقیهی را فقیه نمی شماریم مگر اینک که محدث باشد یعنی از باطنش با او صحبت شود ، خبر به او بدهند ، یک چیزهایی به او الهام و تلقین شود . راوی تعجب کرد و گفت : او یکون الفقیه محدثا ؟ ! مگر فقیه هم می تواند محدث باشد ؟ ! محدث بودن شأن پیغمبر و امام است . امام فرمود : یکون مفعما ، و المفهم محدث ⁽⁴⁾ . تفهیم به او می شود ، روحش باز می شود ، از باطن یک سعه صدر و نورانیتی به او داده می شود ، این خودش محدث بودن است ، بله این طور باید باشند . جمله ها بی در هفته گذشته از امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواندم و عرض کردم که اگر چه کسی این خطبه را از اوصاف علماء دینی نشمرده است ولی یک تأملی که انسان به مجموع این خطبه می کند می بیند که اگر چه امیرالمؤمنین در صدر خطبه اسم عالم نبرده است ولی اساسا و کاملا این خطبه درباره علماء است . می فرماید : ان من احب عباد الله اليه عبدا اعانه الله على نفسه . از محبوبترین بندگان خدا در نزد خدا بنده ای است که خداوند او را بر نفس خودش اعانت کرده باشد ، یعنی او را در مخالفت با هوای نفس تأیید کرده است . اگر بخواهیم حدیثی را مؤید

این قرار بدهیم ، در حدیث دارد که خداوند وقتی بخواهد بنده ای را بر نفس خودش تأیید کند ، یک واعظ و زاجری در قلب او خلق می کند ، یعنی وجدانش را زنده نگه می دارد که او را همیشه در کارهای بد سرزنش کند .

جمله ها خیلی زیاد است که در آن هفته خواندم و وقت اجازه نمی دهد که همه را ترجمه کنم تا آنجا که می فرماید : فزهر مصباح الهدی فی قلبه ، و اعد القرى لیومه النازل به ، فقرب علی نفسه البعید ، و هون الشدید ، نظر فالبصر ، و ذکر فاستکثر . . . قد خلع سراپیل الشهوات . یعنی چراغ هدایت در قلب او نورافشانی می کند ، و برای روز سختی که همه در پیش دارند توشه بر می دارد ، دور را نزدیک می بیند ، سخت را بر خود آسان می نماید ، نظرهایش بصیرت افزاست ، یاد خدایش پیوسته فزونی می گیرد ، جامه شهوت را از تن خود خلع کرده است : خرج من صفة العمی و مشارکة اهل الهوی و صار من مفاتیح ابواب الهدی و مغالیق ابواب الردی . یعنی از کوری و همکاری هواپرستان بیرون می آید و به آنجا می رسد که جزو کلیدهای درهای هدایت می شود ، یعنی این شایستگی را پیدا می کند که رهبر و هادی دیگران واقع شود .

صریح تر و واضح تر ، جمله های بعدی است : فهو من الیقین علی مثل ضوء الشمس قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور من اصدار کل وارد علیه و تصیر کل فرع الی اصله . این دیگر اوج مطلب است : این آدمی که اینهمه صفا و کمال و معنویت و رقاء معنوی پیدا می کند آنوقت خودش را در آن بالاترین منصبها نصب می کند ، یعنی آنجا دیگر آن شایستگی را دارد که روی آن مسند قرار بگیرد . چه می کند ؟ من اصدار کل وارد علیه . هر چه بر او وارد بکنی صادر می کند ، مثل کارخانه ای که از یک طرف مواد خام به او تحویل می دهند و از طرف دیگر مواد ساخته شده پس می دهد . دیگر هر چه از او سؤال

کنند می تواند جواب بدهد ، و تصویر کل فرع الی اصله ، آن وقت قادر است که فروع را به اصول برگرداند . اصول را که به او داده اند ، خود دین تعلیم داده است . این مرد عالم ، این عالم صاحب ضمیر ، این شایستگی را پیدا می کند که فروع بی نهایت را ، هر چه را که به او عرضه کنند ، از اصولی که دین داده است استخراج بکند و تحویل بدهد . چنانکه ملاحظه می کنید اینها همه صفات عالم است . کدام عالم است که کاری بالاتر از این داشته باشد . قرینه ای بالاتر از این برای اینکه بدانیم علی علیه السلام اوصاف علماء دین را ذکر می کند نه اوصاف دیگران را اینست که در آخر می گوید : و آخر قد تسمى عالما و لیس به ⁽⁵⁾ . من خودم یادم هست در دوران طلبگی که در قم بودم خطبه های نهج البلاغه را حفظ می کردم . از جمله خطبه هایی که حفظ کرده بودم همین خطبه بود . همان وقت تعجب می کردم و خیال می کردم این جمله ها به هم نمی خورد ، زیرا خیال می کردم این خطبه اوصاف هر مؤمن کامل را بیان می کند . با خودم می گفتم چرا در قسمت دوم خطبه می فرماید : و آخر قد تسمى عالما و لیس به ، یعنی اما آن دیگری نام خود را عالم گذاشته است ولی عالم نیست . در قسمت اول که اسمی از عالم برده نشده است ! درک نمی کردم که خود مضمون قسمت قبلی می رساند که اینها هم صفت یک عالم و مرجع دینی است که باید اینجور باشد . اسلام یک نفر متخصص دینی را به صرف اینکه سالها درس خوانده و به اصطلاح استخوان خرد کرده است و سینه به حصیر مالیده است و حداکثر آدم موثقی است و به خدا و پیغمبر دروغ نمی بندد به رسمیت نمی شناسد . این اندازه از نظر اسلام کافی نیست ، عدالت کامل لازم است ، بلکه مافوق عدالت لازم است ، صفا و نورانیت و روشن اندیشی خاصی لازم است همین جور که امیرالمؤمنین می فرماید . این ، وحی و نبوت و امامت نیست ولی یک حالتی

است برزخ میان آنها و آنچه که یک عالم ساده انجام می دهد . او عالم است و با نیروی فکر و علم و عقل باید کار کند , پیغمبر نیست که نیروی وحی راهنمای او باشد , اما یک پشتمانه ای هم از نورانیت باید علم و فکر و عقل او را تأیید بکند .

علمائی کہ جانشین انبیاء غیر مشرع هستند

اسلام وقتی کہ می آید ، قسمتی از وظایفی را کہ انبیاء سلف انجام می دادند ، در دوره امت ختمیه به عہدہ علماء می گذارد . چہ جور علماء ؟ یک چنین علمائی . همان طور کہ عرض کردم علم جانشین وحی می شود ، اما وحی آن پیغمبرانی کہ مشروع نبودند ، یعنی پیغمبرانی کہ محیی و حافظ مواریث شریعت قبل بودند . در این دورہ علماء از طریق علم ، کتاب ، درس و حفظ مواریث ، حافظ شرایع می شوند ، اما یک علم خشک و خالی ہم نیست بلکہ علمی کہ مؤید است از انوار معنوی . حتما باید یک پشتوانہ ای از آن نور معنوی داشته باشند . مطلبی اینجا عرض بکنم .

در کلمات امیرالمؤمنین بود : من اصدار کل وارد علیہ و تصییر کل فرع الی اصلہ . فرمود کہ واردات را صادر می کند و فروعی را کہ بر او عرضه می کنند بر اصول تطبیق می کند و جواب را از روی آن تطبیق بہ افراد می دہد . معنی اجتهاد ہمین است . اجتهاد یعنی فروع را از اصول استنباط کردن .

دو نوع اجتهاد: قیاسی و غیر قیاسی

ما دو نوع اجتهاد داریم. یکی اجتهادی است که اصطلاحاً به آن اجتهاد رأی یا قیاس می‌گویند، همان چیزی که مبتکر آن در فقه اسلامی ابوحنیفه بوده است، و همان چیزی که ائمه اطهار با این نوع اجتهاد که اسمش رأی و قیاس هست مبارزه کرده‌اند، و حقا و انصافاً قطع نظر از اینکه حالا ما شیعه هستیم اگر اختیار اسلام به دست رأی و قیاس داده شود و اگر با اجتهاد رأی و قیاس مبارزه نشده بود که در درجه اول ائمه ما مبارزه کردند (البته برخی از فقهاء و ائمه اهل سنت هم بودند مانند مالک که با این طریقه مخالف بودند) چیزی از دین باقی نمی‌ماند. مالک بن انس که یکی از امامهای چهارگانه فقه اهل تسنن است در عمرش دو فتوا از روی قیاس داده بود و وقتی که می‌خواست بمیرد متوحش بود و می‌گفت من وحشتم از آن دو فتوایی است که از روی قیاس داده‌ام. ابوحنیفه در این کار افراط کرده است یعنی فکر و ظن و قیاس خودش را در استنباط احکام دین آنقدر دخالت داده است که اساساً دین زیوروی می‌شود.

یک قضیه‌ای در تواریخ نقل می‌کنند، حالا من نمی‌دانم که این مضمون است برای ابوحنیفه یا خودش شوخی کرده، می‌گویند آنقدر این مرد به قیاس کردن عادت کرده بود که در تکوینیات هم مثل تشریعیات قیاس می‌کرد و گاهی به صورت مضحکی در می‌آمد. مسائلی را با هم قیاس می‌کرد که اصلاً با هم ربطی نداشت. نوشته‌اند که ریش ابوحنیفه به اصطلاح جو گندمی شده بود، به زبان عربی اشمط بود. معمولاً افرادی که موی سیاه دارند، اولی که موی سفید پیدا می‌شود دلشان نمی‌خواهد که این موهای سفید آشکار باشد و

می خواهند آن را مخفی کنند ، برای اینکه مردم به پیری آنها پی نبرند یا لااقل از همسر خودشان رودربایستی دارند . به هر حال ابوحنیفه رفت به سلمانی برای اصلاح به سلمانی گفت : این موهای سپید را یکی یکی از ریشه بکن . مرد سلمانی گفت : چرا ؟ گفت : می خواهم دیگر بیرون نیاید . آن مرد گفت : اتفاقاً تجربه نشان داده است که هر چه را که از ریشه بکنند بیشتر در می آید . گفت : پس موهای سیاه را بکن . فوراً قیاس گرفت که حالا اگر موهای سپید را کردند بعد که در می آید بیشتر در می آید پس چرا ما موهای سیاه را نکنیم که بیشتر در آید . حساب نکرد که طبیعت دارد رو به سپیدی می رود ، این در شرایط نامساوی است و در شرایط نامساوی قیاس غلط است . و قیاسهایی که او کرده است و اساساً هر که بخواهد در دین قیاس بکند چون شرایط را درک نمی کند ، بجای اینکه شرایط را مساوی بگیرد ، در شرایط نامساوی عمل می کند و اشتباه می کند . این اجتهاد ممنوع است ، ولی ما یک اجتهاد مشروع هم داریم ، آن همین است که در این تعبیر امیرالمؤمنین بود ، اینکه فروع یعنی شاخه ها را از اصلها و ریشه ها استنتاج بکنند .

کلیات و قواعد محدود است و مسائل ، نامتناهی

حدیث معروفی است که آن را ابن ادریس در آخر (سرائر) نقل کرده است . ابن ادریس یک فقهی است که به خبر واحد عمل نمی کند ، بر عکس جمهور فقهاء که اگر خبر واحد مورد وثوق و اعتماد باشد عمل می کنند . ولی در عین حال در آخر کتاب (سرائر) خودش که از کتب فقهی بسیار ارجمند و با ارزش ما است یک خاتمه ای دارد که معروف است به (مستطرفات سرائر) . در آنجا در یک قسمت ، این آدم بدبین که به اخبار واحد عمل نمی کند ، یک سلسله اخبار و احادیث دارد که آنها را غیر قابل تردید می داند و واحد نمی شمارد ، بلکه متواتر یا نزدیک به متواتر می داند . آن حدیث که در وسائل هم هست اینست : *علینا القاء الاصول و علیکم التفریع* ⁽⁶⁾ . ائمه گفته اند که بر ما است که اصول و قوانین و قواعد کلی را بیان کنیم ، این وظیفه ما است ، اما تفریع کردن یعنی فرع را از اصل استخراج کردن و شاخه را از تنه در آوردن این دیگر وظیفه شما است . این آن اجتهادی است که نه تنها ممنوع نیست بلکه لازم و واجب است ، و علت آن هم معلوم است : برای اینکه اصول ، یعنی کلیات ، قوانین کلیه ای که بشر لازم دارد محدود و متناهی است یعنی می تواند محدود و متناهی باشد ، بنابراین قابل بیان است ، اما فروع و جزئیات ، بی نهایت و لا تعدو لا تحصی است . اگر بنا بود که پیغمبر اکرم و ائمه اطهار همان طور که اصول را بیان کرده اند همه فروع را هم بیان کنند (البته فروع را نیز هرگاه سؤال شده است بیان کرده اند) بیان کردنی نبود ، غیر متناهی بود . نه تنها در زمانهایی که نیستند فروع جدیدی پیدا می شود که خود فرع از آنها سؤال نشده است بلکه در همان زمان خودشان امکان نداشت که همه فروع را بتوانند از آنها

پیرسند تا آنها جواب بدهند . اصول ، محدود و متناهی است و فروع ، نامحدود و غیر متناهی . این فروع و اصول که عرض می کنم مثل اینست : شما علم حساب که می خوانید یک سلسله قواعد به نام علم حساب به شما یاد می دهند ، شما قواعد کلی حساب را می آموزید . قواعد کلی حساب محدود است و نامتناهی نیست . شاید همه قواعد حساب درصد یا صد و پنجاه قاعده خلاصه شود ، اما مسائل حساب چطور ؟ نامحدود است ، مسائلی که قابل طرح هست نامحدود است . شما اصول و قواعد را کاملاً یاد می گیرید و بعد هر مسأله ای از مسائل حسابی که بر شما عرضه بدارند ، شما که آن اصول و قواعد را می دانید می فهمید که این مسأله را از چه طریقی باید حل کنید ، از این راه یا از آن راه . کسی نمی تواند به شما بگوید که چون فروع علم حساب نامتناهی است پس باید پی در پی و در طول زمان علم حساب دیگری بجای این علم حساب بیاید . خیر ، علم حساب دیگری لازم نیست . هر چه دنیا سیر می کند ممکن است فروع و مسائل حسابی جدیدی برای بشر به وجود بیاورد ، ولی هیچ دلیلی ندارد که اصول علم حساب نسخ شود تا بخواهد اصول دیگری جای آن را بگیرد .

دین هم همین طور است ، قواعد و اصولی دارد معلوم ، و فروعی دارد که قابل استخراج از آن اصول است . آنچه اسلام آورده است و همواره ثابت است یک سلسله قواعد است و آنچه وظیفه مجتهدان است که استخراج و استنباط کنند یک سلسله مسائل است . مسائل متغیر است . تغیر مسائل ناشی از تغیر قواعد نیست بلکه ناشی از اینست که صورت مسائل در هر زمانی با زمان دیگر متفاوت است ، عوامل وارد در زندگی در زمانها متفاوت است ، با ورود برخی عوامل و احیاناً خروج بعضی از عوامل دیگر ، خواه ناخواه صورت مسائل و

جوابی که به آنها باید داده شود عوض می شود . اینست که احکام و قوانین اسلامی در عین اینکه جنبه و وجهه ثابتی دارند ، وجهه و جنبه متغیری پیدا می کنند . بسیاری از نظراتی که ائمه اطهار و حتی خود پیغمبر اکرم داده اند همانها فروعی است که خودشان از اصولی که داشته اند استنباط می کرده اند ، یعنی عملاً مصداق علینا القاء الاصول و علیکم ان تفرعوا یا : علینا القاء الاصول و علیکم التفریع بوده است . اگر ائمه به بعضی از اصحابشان فرموده اند که برو بنشین در مسجد و ما دوست داریم که کسی مثل تو برود بنشیند در آنجا و فتوا بدهد (چون هر کسی می آمد و روی مسندی می نشست ، و مردم هم به حساب اینکه این عالم است مرتب می آمدند و از او مسأله می پرسیدند) روی همین حساب بوده است ، روی حساب اینکه درسهای کلی را به آنها داده بودند و می گفتند که تفریعات را دیگر خودتان استنباط کنید .

مثال به فریضه علم

در اینجا من مثالهای زیادی دارم که می خواستم همین امشب عرض بکنم ولی به همه آن مثالها نمی رسم ، مثالی را می خواهم برای شما عرض بکنم که شاید مثال نوبی است : جمله ای دارد پیغمبر اکرم که این جمله را همه شنیده اند : طلب العلم فریضة علی کل مسلم و در برخی از نقلها علی کل مسلم و مسلمة ، هر دو یکی است . خیلی عجیب است که بعضی ها می گویند اگر مسلمه داشته باشد شامل زنها می شود و اگر نداشته باشد نمی شود . در این جور مسائل که دیگر زن و مرد فرق نمی کند . مثل اینست که بگوئیم آیه (هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ) ⁽⁷⁾ چون الذین دارد و الذین مخصوص به مرد است و نگفته است اللاتی یعلمن شامل زنها نمی شود . این ضمیر مؤنث است که اختصاص به زن دارد و الا ضمیر مذکر اغلب در مورد اعم به کار می رود مگر اینکه قرینه ای برای مذکر داشته باشد . یا آیه : (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ) ⁽⁸⁾ . ضمیر مذکر است ، پس بگوئیم که ملاک فضیلت در مردها تقوا است و در زنها نیست ؟ خیر ، اختصاص به مرد یا زن ندارد . و همچنین آیه کریمه : (أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ) ⁽⁹⁾ . همه ضمیرها مذکر است . اینها واضح است و به این صحبتها احتیاج ندارد .

بیان خوب غزالی درباره وجوب علم

به هر حال پیغمبر فرمود: طلب العلم فریضه علی کل مسلم. طلب علم بر هر مسلمانی واجب است. مسأله ای در میان علماء طرح شده است که تا آنجا که من دیده ام از همه مبسوط تر غزالی در (احیاء العلوم) نقل کرده و مرحوم فیض هم در (محجة البیضاء) از او نقل می کند، راجع به اینکه این علمی که پیغمبر فرمود طلب آن واجب است چه علمی است؟ غزالی بیست قول نقل می کند: متکلمین گفته اند مقصود، علم اصول دین و علم الکلام است، مفسرین گفته اند مقصود، علم تفسیر است، فقها گفته اند مقصود علم فقه است، یک عده ای گفته اند فلان، و عده ای دیگر گفته اند بهمان. جواب همه اینها خیلی واضح است. غزالی بیان بسیار خوبی دارد و فیض هم آن را تأیید می کند. می گوید: علمها بر دو قسم است: بعضی از علوم خودش فی حد ذاته در دین هدف است مثل معرفه الله که بر هر کسی واجب عینی است. بعضی از علمها هست که خود علم هدف نیست بلکه علم، وسیله است. آنوقت هر هدفی از هدفهای اسلام که توقف به علم داشته باشد علم آن هم واجب می شود. مثلاً در اسلام طبابت یکی از واجبات کفائی است و علم طب وسیله ای است برای آن، پس علم طب هم به نحو واجب کفائی واجب می شود، پس طلب العلم فریضة شامل آن هم می شود. تجارت واجب کفائی است و در حدودی که احتیاج به علم دارد تحصیل علم آن هم واجب می شود، تحصیل علم اقتصاد در حدودی که تجارت به آن توقف دارد، و از این قبیل با همین بیانی که عرض کردم شما قیاس بگیرید بسیار زیاد است. پس علم واجب است، فریضه است، اما به اصطلاح علماء یک واجب نفسی تهیوئی است یعنی واجبی است که مقدمه یک

واجب دیگر است . البته علم معرفة الله و امثال آن به جای خود ، بسیاری از علوم هست که آن علوم واجب است به عنوان مقدمه یک واجب دیگر .

ممکن است شما سؤال کنید که آیا ممکن است که این امر نسبت به زمانها فرق بکند که یک علم در یک زمان واجب باشد و در یک زمان دیگر واجب نباشد ، در یک زمان واجب باشد و در یک زمان واجب تر باشد ، در یک زمان حرام باشد و در یک زمان واجب باشد ، آیا همچو چیزی می شود یا نه ؟ بلی می شود ، زیرا که علم یک واجب مقدمی است و بستگی به آن هدفی دارد که این علم وسیله آن است . آن هدف گاهی برای مسلمین اهمیت پیدا می کند و گاهی اهمیت خود را از دست می دهد و به هر درجه که اهمیت آن بالاتر برود ، اهمیت علمش هم بالا می رود . طبیعت شناسی یک روزی واجب نبوده است و یا خیلی واجب ضعیفی بوده است ، ولی اسلام دستوری دارد ، مثلا می گوید : **(وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)** ⁽¹⁰⁾ . می گوید در مقابل دشمن حداکثر نیرو را باید داشته باشید . این یک واجب است . این واجبی است که در زمان ما برخلاف زمانهای قدیم روی پاشنه علم می چرخد ، یعنی آن نیرویی که حداکثر نیرو باشد در عصر ما جز با علم تهیه نمی شود ، قهرا علم آن واجب می شود . آیا تحصیلات اتم شناسی بر مسلمین واجب است ؟ بلی واجب است . آیا پانصد سال پیش هم واجب بود ؟ خیر ، این یک علم مقدمی بود و لزومی نداشت . امروز هدف اسلام را این علم تأمین می کند ، بنابراین امروز واجب می شود . درجه وجوبش چقدر است ؟ باید دید درجه **(وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ)** چقدر است . ممکن است این یک واجبی بشود که در صدر همه واجبات ما قرار بگیرد . این را کی باید بفهمد ؟ همان کسی که امیرالمؤمنین فرمود : من تصییر کل فرع الی اصله ، همانی که امام فرمود : علينا القاء الاصول و علیکم

بالتفریح ، آن کسی که کلیات اسلام را می شناسد ، اصول اسلام را می شناسد ، هدفهای اسلام را می شناسد ، وسائل را تشخیص می دهد ، می فهمد چه چیز هدف و چه چیز وسیله است و اهمیت وسیله بستگی پیدا می کند به اهمیت هدف ، یک روزی می آید وفتوا می دهد که امروز فلان علم در درجه اول اهمیت است و بر مسلمین واجب است که آن را تحصیل کنند .

نوع انطباق اسلام با زمان

از اینجا شما می توانید معنی آن سخن را بفهمید که اجتهاد واقعی نیروی محرکه اسلام است ، تحرک می بخشد به این دین ، با اینکه نسخی نیست ، تبدیلی نیست ، حلالی حرام نشده است و حرامی حلال نشده است ، حلال محمد حلال الی یوم القيامة و حرامه حرام الی یوم القيامة⁽¹¹⁾ ، نه حلالی حرام شده و نه حرامی حلال شده است ، نه حکمی نسخ شده است و نه حکمی را کسی از خودش وضع و جعل کرده است و برای خودش آورده است . اینکه می گویند اسلام چگونه خود را با متغیرات زمان تطبیق می دهد ؟ ، اسلام اینچنین خود را تطبیق می دهد ، چون زمان قادر نیست اصول را تبدیل کند و تغییر دهد ، محال است که زمان بتواند اصول را عوض کند . آن چیزی که زمان آن را عوض می کند اسلام در آن نیروی متغیر و متحرک قرار داده است ، و آن چیزی که اسلام روی آن ایستاده و می گوید : حلال محمد حلال . . . اصول ثابتی است که زمان قادر نیست آن را عوض بکند . آن ، مدار انسانیت است . اگر یک روزی انسان از مدار خودش بیاید در مدار گوسفند ، آن اصول عوض می شود ، اگر از مدار خودش بیاید در مدار اسب و گاو ، عوض می شود ، اگر بیاید در مدار جمادات عوض می شود ، ولی انسان از مدار انسانیت نباید خارج بشود . انسان ، متکامل می شود ولی در همین مدار متکامل می شود ، و اصول ، همین مدار را مشخص می کند ، خط سیر را معین می کند . پس اینست که دین اسلام که دین خاتم است می تواند با زمان پیش برود و در عین حال زمان را کنترل بکند ، چون زمان قابل انحراف است و همیشه تغییرات زمان مصیب نیست ، زمان معصوم نیست ، تغییراتی که در زمان پیدا می شود همانها است که به دست

بشر و از ناحیه بشر ناشی می شود ، و هر چه که از ناحیه بشر ناشی می شود ممکن است صواب باشد و ممکن است صواب نباشد ، ممکن است تقدم باشد و ممکن است انحراف باشد ، ممکن است پیشرفت باشد و ممکن است خطا باشد . اسلام از طرفی با انحرافات زمان شدیداً مبارزه می کند و از سوی دیگر با پیشرفت واقعی زمان پیش می رود . نه تنها با پیشرفت زمان پیش می رود بلکه زمان را رهبری می کند و خودش زمان را جلو می برد . باز هم در این زمینه مثالهایی هست ، ان شاء الله در جلسه آینده به عرض شما می رسانم .

پاورقی ها :

- 1 . سوره توبه ، آیه 122 .
- 2 . فروع کافی ، ج 5 ، ص 72 .
- 3 . احتجاج طبرسی ، ج 2 ، ص 263 .
- 4 . رجال کشی ، ج 2 ، به جای منکم ، منهم (من الشيعة) آمده است .
- 5 . نهج البلاغه ، خطبه 86 .
- 6 . سرائر ابن ادریس ، ص 478 به نقل از جامع بزنی ، با اندکی اختلاف در عبارت .
- 7 . سوره زمر ، آیه 9 .
- 8 . سوره حجرات ، آیه 13 .
- 9 . سوره ص ، آیه 28 .
- 10 . سوره انفال ، آیه 60 .
- 11 . اصول کافی ، ج 2 ، ص 17 .

ارکان خاتمیت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين . . . قال علي عليه السلام : و اعلموا ان عباد الله المستحفظين علمه , يصونون مصونه و يفجرون عيونه . . . و هذبه التمهيص ⁽¹⁾

جلسات بحث ما درباره مسأله خاتمیت طولانی شد . اگر تا اندازه ای این مبحث , نامنظم بیان شده باشد من چندان مقصر نیستم . مسائل و مباحثی که قبلا از طرف دیگران طرح نشده و در اطراف آن مسائل زیاد بحث نشده است و حتی خود شخص گوینده هم به این کیفیت و به این طرز طرح نکرده است خواه ناخواه نمی تواند آنطوری که بایسته و شایسته است در ابتدا منظم طرح شود .

برای اینکه آقایان محترم در این مبحث کاملا توجه بفرمایند که به اصطلاح طلاب , ورود و خروج ما در این مطلب چگونه است , امشب خلاصه مفیدی برای شما عرض می کنم تا درست مطلب دستگیرتان بشود .

رکن اول خاتمیت : انسان و اجتماع

مجموع بحثهای ما راجع به خاتمیت در چهار قسمت است و در واقع بحث ما چهار رکن و چهارپایه دارد . رکن اول و پایه اول آن انسان و اجتماع است از این نظر که آیا انسان یک موجود ثابت و جامد و یکنواختی است ، از نظر اخلاق ، از نظر طرز تربیت و هم از نظر اجتماعی و تشکیلات اجتماعی ؟ آیا انسان طرز زندگیش در تمام زمانها باید یک جور و یکنواخت باشد مانند زنبور عسل ؟ یا بر عکس ، انسان چه از نظر فردی و چه از نظر اجتماعی یک موجود متحول و متکامل و متغیری است ؟ اگر انسان صددرصد موجود ثابتی باشد قوانین زندگی او هم باید صددرصد قوانین ثابت و لا یتغیری باشد ، و اگر انسان یک موجود صددرصد متغیر و متحولی باشد عکس آن قضیه می شود ، هیچ قانون ثابتی نمی تواند داشته باشد ، همیشه باید قوانینش تغییر بکند . یا آنکه فرض سومی هست که حقیقت همان است و آن اینکه انسان دارای جنبه های ثابت و جنبه های متغیری است ، از یک نظر باید از یک اصول ثابتی پیروی بکند ، ولی در قسمتهایی هم باید از اوضاع متغیری تبعیت نماید . از این جهت درست مانند بدن انسان است که مجموعه ای از میلیاردها سلول است ، قسمت اعظم آن سلولها دائما می میرند و نو می شوند ولی قسمتی از سلولها که سلسله اعصاب را تشکیل می دهند و فعالیتهای اصلی بدن با آنها است ثابت و جاویدند . قوانین زندگی بشر همینطور است . اصول زندگی انسان ، طرحهای اولی زندگی انسان که زمینه را برای تکامل او فراهم می کنند قوانین ثابت و لا یتغیری هستند ولی فروع زندگی انسان تغییر پذیر است .

انسان متغیر است ولی مدار ثابتی دارد

بعضی به این تعبیر گفته اند : انسان یک موجود متغیری است ولی مدار تغییرش یک مدار ثابت است ، مثل اینکه ماه متغیر است و در دو لحظه در یک جانیست اما مدار ماه یک مدار ثابت است و ماه از مدار خودش خارج نمی شود ، اگر احيانا از مدار خودش خارج شود ، نزدیکتر بشود به زمین و یا دورتر بشود از زمین ، هم اوضاع زمین آشفته می شود و هم وضع خود ماه . دانشمندان می گویند : اگر ماه از این فاصله معینی که از زمین دارد مقداری نزدیکتر بشود ، دریاها طغیان خواهد کرد و روی زمین را خواهد گرفت و یک جاندار صحرائی در روی زمین باقی نخواهد ماند ، چون جزر و مد دریاها ناشی از ماه است ، این حالت جزر و مدی و این وضعی که الان دریاها دارند بستگی دارد به اینکه مدار ماه همین است که هست ، و اگر دورتر بشود تغییرات دیگری پیدا می شود . ولی ماه در عین اینکه مدار حرکتش ثابت است خودش ثابت نیست ، خودش دائما در حرکت است و هر شب شما می بینید که از یک نقطه بر ما طلوع و در نقطه دیگر غروب می کند و نقطه های طلوع و غروب در هر شب با شب قبل متفاوت است : رب المشارق و المغارب . و همچنین خود زمین نسبت به خورشید . مدار زمین یک مدار معینی است .

اگر زمین از مدار خودش خارج شود و در مدار مریخ یا زحل قرار بگیرد و خلاصه اگر از مدار فعلی خارج شود و نزدیکتر یا دورتر از حد فعلی به خورشید بشود به کلی وضع موجودات روی زمین عوض می شود . اگر مثلا در مدار عطارد قرار بگیرد تمام جانداران روی زمین کباب می شوند ، و اگر در

مدار زحل قرار بگیرد زمین ما شاید قابلیت برای حفظ حیات که با ارزش ترین پدیده این عالم است نداشته باشد .

انسان یک موجود متغیر و متحولی است . انسان نباید در جا بزند بلکه باید متغیر و در حرکت باشد اما مدار انسان یک مدار خاص است . مدارش باید ثابت بماند . اگر بخواهد از مدار خودش خارج شود و در مدار حیوان قرار بگیرد هلاکت است و تباهی ، و اگر مثلا بخواهد وارد شود در مدار ملائکة و متشبه به ملائکة بشود باز هم از مدار خود خارج شده است . افراط و تفریطها همه خروج از مدار انسانیت است . مدار انسانیت مدار وسطیت و جامعیت است : (وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا ..)⁽²⁾ زهاد و عباد و کسانی که به خیال خود می خواستند جلو بیفتند ، می آمدند از پیغمبر اکرم اجازه بگیرند که خودشان را اخته کنند . می گفتند : هل لی ان اختصی ؟⁽³⁾ اجازه می دهید که خودم را اخته کنم ؟ می خواهم ریشه شهوت را در وجود خودم قطع کنم تا بهتر و فارغ بال تر بتوانم به عبادت پروردگار بپردازم . فکر می کرد که اگر بتواند خودش را از قید خوردن و خوابیدن هم رها بکند ، بکند . ولی پیغمبر اکرم اجازه نمی داد و صریحا نهی می کرد . پیغمبر اکرم انسان را در مدار انسانیت به حرکت می آورد و هرگز نمی خواست انسان را از مدار انسانیت خارج کند . اسلام برای انسان مسیر تکوینی و مشخصی قائل است که از آن به صراط مستقیم تعبیر می کند .

یک رکن مطلب ما اینست که انسان موجودی است که هم باید ثابت بماند و هم باید تغییر کند ، قهرا هم باید قواعد ثابتی در زندگی داشته باشد و از آنها پیروی کند و هم باید آئین نامه ها و قوانین متغیری داشته باشد . پس یک رکن بحث ما انسان است ، که قبلا تحت عنوان (جبر تاریخ) درباره آن بحث کردیم .

رکن دوم : وضع خاص قانونگزاری اسلام

رکن دیگر خاتمیت وضع قانونگزاری اسلام است . ما راجع به اسلام هم گفتیم که اسلام اصول ثابتی دارد و فروع متغیری که ناشی از همین اصول ثابت است ، یعنی به موازات انسان ، اسلام قوانین دارد ، برای جنبه های ثابت انسان و آن چیزهایی که مدار انسانیت انسان را تشکیل می دهد و باید ثابت بماند اسلام قوانین ثابت آورده است ، اما برای آن چیزهایی که مربوط به مدار انسان نیست ، مربوط به نقطه ای است که انسان در مدار قرار گرفته است ، اسلام هم فروع متغیری دارد ولی در محدوده همان اصول ثابت ، و یا اساسا دخالتی نکرده و بشر را مختار و آزاد گذاشته است .

رکن سوم : علم و اجتهاد

موضوع سوم یا پایه سوم سخن ما علم و اجتهاد و علماء و مجتهدین بودند . وقتی عالم به روح اسلام آشنا شد و توانست فروع را به اصول برگرداند ، وقتی که هدفهای اسلام را شناخت و وسیله ها را هم شناخت ، هدف را با وسیله اشتباه نکرد ، هدف را بجای وسیله نگرفت ، وسیله را بجای هدف نگرفت ، صحیح را از سقیم شناخت ، وقتی که با روح اسلام آشنا شد ، همانطوری شد که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : قد نصب نفسه لله سبحانه فی ارفع الامور من اصدار کل وارد علیه و تصیر کل فرع الی اصله ، وظیفه واقعی خود را انجام داده است . علما و مجتهدین واقعی رکن سوم خاتمیت به شمار می روند ، و در شریعت ختمیه سمت مهندسی اداره این کارخانه عظیم را دارند ، نه سمت سازنده آن را .

آنهايي که مهندسه‌هاي اين کارخانه هستند و مي توانند بفهمند که اين کارخانه را چه جور بايد راه انداخت ، کساني هستند که ما در اصطلاح به آنها مجتهد يا فقيه مي گوييم . مجتهد يا فقيه ، کسي است که بصير در دين است . اين هم رکن سوم مسأله خاتميت .

رکن چهارم : وضع خاص موضوعات تفقه و اجتهاد

رکن چهارم در مسأله خاتميت آن چيزي است که موضوع تفقه و تفکر و اجتهاد است ، يعني آن چيزي که تفقه و اجتهاد بايد روی آن صورت بگيرد . آن ، قرآن و سنت و اجماع و عقل است ، و البته ما فعلا راجع به عقل و اجماع نمي خواهيم بحث کنيم . مسأله قرآن و سنت يک پايه ديگر است . از چه نظر ؟ از اين نظري که مي خواهيم عرض کنم ، و آن اينست : مسأله اي ما داريم که آيا فهم قرآن و درک معاني و استنباط حقايق قرآن ، مطلبي است که در گذشته انجام شده است ؟ يا خير ، قرآن در هر زماني مي تواند موضوع مطالعه جديد قرار بگيرد و بلکه بايد موضوع مطالعه جديد قرار بگيرد . به عبارت ديگر آيا (ديدی) که با آن (ديد) بايد منابع اسلامي مطالعه شود يک ديد ثابت و يکنواخت است يا متغير و متکامل است ؟ اگر من بتوانم مقصود خودم را توضيح بدهم خوب است .

ما در دنيا کتابهائي داريم که اين کتابها به دست بشر تأليف شده است . اين کتب هر اندازه عالي باشد و هر اندازه مشکل باشد بالاخره يک موضوع محدودی است ، يک نفر ، دو نفر ، پنج نفر متخصص که روی اينها کار کردند مي توانند پنبه آنها را کاملا حلاجي کنند که ديگر چيزي براي آيندگان باقي نماند . مثلا گلستان سعدي يک شاهکار است . روی گلستان سعدي چقدر مي

توانیم کار کنیم که درست این گلستان را ، پشت و رویش را ، دولا و سه لایش را زیرورو کرده باشیم ، تحلیل کرده باشیم که هر بیتتی از ابیات گلستان و هر جمله ای از آن نثرهای عالی آن را اگر از ما بپرسند که این را چگونه باید خواند و چگونه باید تعبیر کرد بتوانیم بگوئیم ؟ مسلما یک چیز محدودی است . چند نفر دانشمند و ادیب و فاضل که به ادبیات عرب و ادبیات فارسی آشنائی داشته باشند ، تاریخ زمان سعدی و معلومات دوره او را هم بدانند گلستان را حل می کنند و حل هم کرده اند ، گلستان یک کتاب حل شده است ، دو سه تا کلمه در گلستان مانده است که هنوز قطعی و مسلم نیست و شاید غلط نوشته شده است و شاید هم آن توجیهاتی که گفته اند درست باشد .

مثلا در دیباچه گلستان می گوید : (. . . ذکر جمیل سعدی که در افواه عوام افتاده و قصب الجیب حدیثش) سر این کلمه (قصب الجیب) مانده اند که یعنی چه ؟ چون قصب به معنی نی است و جیب به معنی گریبان ، ولی قصب الجیب در اینجا چه معنی می دهد ؟ در فلان نسخه چنین بوده است و فلان نسخه دیگر چنان ، کدام فرد چنین گفته و فلان فرد دیگر چنان . همچنین است این شعر سعدی :

تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد

این شعر را چند جور می توان خواند ، یک نوع همین جور که خواندم ، نوع دیگر : هر بیشه گمان مبر که خالی است (خال) شاید که پلنگ خفته باشد ، و ممکن است بیشه نباشد و بیسه باشد : هر بیسه گمان مبر که خالی است (خال) شاید که پلنگ خفته باشد . خیلی ها گفته اند که این آخری درست است .

شاهنامه فردوسی از همین قبیل است ، تاریخ بیهقی از همین قبیل است .
تاریخ بیهقی به زبان فارسی است و در عصر غزنویان نوشته شده است و قهرا
مشکلاتی دارد ، چند نفر آن را شرح کرده اند و بالاخره حل شده است و بعد از
این کسی بخواهد روی آن کار کند یک کار غیر لازمی است .

مطالعه طبیعت پایان ناپذیر است

ولی یک وقت هست موضوع مطالعه انسان طبیعت است . آیا مطالعه طبیعت مثل مطالعه گلستان سعدی است ؟ یکی ، دوتا ، سه تا دانشمند که روی آن مطالعه کردند دیگر حل شد و بقیه مردم دیگر نباید مطالعه کنند ؟ و آیا می شود بقیه به پاورقیهائی که آنها نوشته اند مراجعه کنند ؟ یا خیر ، هر چه بشر روی طبیعت کار بکند به کشفیات تازه ای نائل می شود . ارسطو یک مرد طبیعت شناس است ، در عین اینکه یک فیلسوف است یک طبیعت شناس هم هست . بوعلی سینا در بسیاری از مطالب با ارسطو مخالفت کرده است . ابن رشد اندلسی که او هم یک فیلسوف است تعصب شدیدی نسبت به ارسطو دارد و به همین جهت تنفر فوق العاده ای از ابن سینا دارد ، از دست او عصبانی است که چرا با ارسطو مخالفت کرده است ، کوشش فوق العاده ای دارد که هر جا بوعلی با ارسطو مخالفتی دارد بوعلی را رد بکند ، و می گوید حرف همان است که ارسطو گفته و دیگر بالاتر از حرف ارسطو حرفی نیست . فرنگیها هم گفته اند : (طبیعت را ارسطو تشریح کرد و ارسطو را ابن رشد) . ابن رشد تمام مساعی خود را به کاربرد برای شرح کلمات ارسطو . ولی مسلم این اشتباه است ، طبیعت خیلی بزرگتر است از اینکه هزارها و صدها هزار ارسطو جمع شوند و بتوانند آن را طوری که هست شرح بدهند . از زمان ارسطو تا کنون هر چه بشر بیشتر روی طبیعت مطالعه کرده است به عجز خود بیشتر واقف شده است . حالا بعد از دو هزار و چهارصد سال از زمان ارسطو ، اینشتین که بزرگترین طبیعت شناس زمان ما بود ، در مقدمه کتاب خود می گوید : (بشر پس از این همه مساعی که برای خواندن کتاب طبیعت به کار برده است تازه با الفبای آن آشنا

شده است) . یعنی اگر طبیعت را تشبیه بکنید به یک کتاب طبی بزرگ که روی اساس علمی نوشته شده است , آن کسی که الفبا را یاد گرفته چقدر با آن کتاب آشناست ؟ بشر امروز همین قدر با رازهای طبیعت آشنا شده است . فرض کنید بچه ای تازه رفته به مدرسه و الفبا را به او یاد داده اند , فقط حروف را از هم تشخیص می دهد , فاصله این آدم تا برسد به جائی که کتابی مثل قانون ابن سینا را بتواند بخواند و مقصود را بفهمد و مشکلات را حل کند , چقدر است ؟ این مرد طبیعت شناس بزرگ جهان که در قرن ما در شناختن طبیعت بی جان کسی را مثل او نداشتیم , می گوید تازه بشر با الفبای قرائت طبیعت آشنا شده است , همه علمی که به دست آورده این قدر است . پس گاهی موضوع مطالعه ما کتابی است که سعدی یا فردوسی تألیف کرده است با آنهمه نبوغشان , ابن سینا تألیف کرده است با آنهمه نبوغش , و گاهی موضوع مطالعه , طبیعت است . کتابی که به دست بشر تألیف شده بالاخره یک کتاب حل شدنی است . شفای بوعلی با آنهمه ابهام بالاخره اساتیدی پیدا می شوند و تمام آن را حل می کنند . میرزای جلوه معروف , استاد فلسفه بوعلی بود , یکی دو جا از شفا بود که میرزای جلوه از حل آنها عاجز بود . می گویند وقتی که علی محمد باب ظهور کرد میرزای جلوه می گفت : من هیچ معجزه ای از این پیغمبر جدید نمی خواهم , فقط چند جا از شفای بوعلی است که من نتوانسته ام آنها را حل کنم , اگر او بتواند حل کند من به او ایمان می آورم .

ولی بالاخره مسأله ای که بشر طرح بکند حل می شود . خود بوعلی برخی از مسائل را طرح می کند و بعد می گوید من که نتوانستم آن را حل کنم , آیندگان بیایند و حل بکنند . در مسأله (شوق و عشق ماده به صورت) می گوید من که عاجزم , آیندگان بیایند و حل کنند , صدر المتألهین می آید و آن را

حل می کند . شیخ انصاری با آنهمه نبوغش ، در مسأله تعاقب ایدی در مکاسب عاجز می شود ، برخی از محققین اعصار بعد می آیند و حل می کنند . اما طبیعت اینطور نیست ، بشر نمی رسد به جائی که بگوید بحمد الله همه مشکلات عالم را حل کردیم و دیگر مشکلی باقی نمانده است . نه این طور نیست .

تشبیه قرآن به طبیعت

قرآن کتاب است ، از طرفی یک نوشته است ، سخن است آنطوری که گلستان سعدی هم سخن است ، شفای بوعلی هم سخن است ، شاهنامه فردوسی هم سخن است ، اما سخنی است که گوینده اش خدا است نه بشر . از این جهت مثل طبیعت است . آورنده قرآن آورنده طبیعت است . قرآن خاصیت گلستان سعدی و شفای بوعلی و شاهنامه فردوسی را ندارد ، خاصیت طبیعت را دارد که در هر زمانی بشر موظف است روی آن تدبر و تفکر کند و استفاده ببرد . اروپائیا یک جمله خوبی دارند ، می گویند : حقیقت آنست که آیندگان می گویند یعنی همیشه بشر در کشف حقیقت رو به پیش است (نمی خواهم بگویم هر چه بشر در زمان متأخر گفت هیچوقت اشتباه نیست و بهتر است از آنچه که در زمان قبل گفته است ، خیر ، بشر اشتباه هم می کند ، ولی مجموعاً و روی هم رفته اینطور است) بشر در یک همچو سیر و مسیری هست که تدریجاً حقایق را بیشتر کشف می کند . در مجموع سیر خود با همه اینکه گاهی حقیقتی را کشف می کند و بعد دوباره از آن منحرف می شود و بعد از صد سال ، دویست سال ، پانصد سال یا هزار سال باز برمی گردد به همان حرف اول خودش ، ولی در یک سطح عالیتری رو به پیش است . این راجع به حقایق طبیعی .

راجع به قرآن چطور ؟ آیا حقایق قرآن همان چیزهائی است که نوابغ مفسرین هزار سال پیش گفته اند ؟ همان است که در تبیان شیخ طوسی و مجمع البیان طبرسی و تفسیر کشاف زمخشری و تفسیر کبیر امام فخر رازی آمده است ؟ یا خیر ، خالق و واضع و مدون قرآن همان خالق و واضع و مدون طبیعت است ، همانطور که طبیعت متشابهات و محکّمات دارد و تدریجاً باید معماها و

مشکلاتش حل شود و تدریجا بشر باید خود را با حقایق طبیعت آشنا کند ،
قرآن هم از این قبیل است .

پس رکن چهارم مسأله خاتمیت ، فیاضیت و پایان ناپذیری زمینه اجتهاد و
استنباط است ، جوشانی و تمام ناشدنی آن است ، چیزی است که به موجب آن
هر زمان تازه است .

فیاضیت قرآن از دیدگاه احادیث

در حدیث است که از امام صادق علیه السلام پرسیدند : ما بال القرآن لا یزید
بالنشر و الدراسة الا غضاضة ؟ یعنی چرا قرآن هر چه بیشتر خوانده و تدبر می
شود بر طراوت و تازگی آن افزوده می شود ؟ فرمود : لانه لم ینزل لزمان دون
زمان و لا لناس دون ناس ، و لذلك ففی کل زمان جدید و عند کل ناس غرض^(۴)
یعنی از آن جهت است که قرآن برای یک زمان معین و برای مردم معین
نازل نشده است ، برای همه زمانها و همه مردم است . از این جهت در هر زمانی
نو است و نزد هر مردمی تازه است .

قرآن مثل یک چشمه است که مرتب باید از این چشمه آب کشید و از آن
آب جاری کرد . امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جمله هائی که در آغاز سخن
خواندم اینچنین می فرماید : و اعلموا ان عباد الله المستحفظین علمه یصونون
مصونة ، بدانید آن بندگانی که خداوند آنها را نگهبان علم خود قرار داده است ،
راز خدا را حفظ می کنند و یفجرون عیونه و چشمه های خدا را جاری می کنند
و آبهای زیر زمینی را بیرون می کشند (بعد راجع به خود آنها بیاناتی دارد که
گر چه از بحث ما خارج است ولی برای شما ترجمه می کنم) یتواصلون
بالولاية و یتلاقون بالمحبة (در این دو جمله روابطشان را با یکدیگر توضیح می

دهد) یعنی آنهایی که به حقیقت عالم اسلامی هستند، به حقیقت، خدا به آنها اجازه می دهد مجتهد و عامل (و تصویر کل فرع الی اصله) باشند، اولین خاصیتی که در آنها هست اینست که و داد و محبت دارند و میان آنها تواصل است، باهم مرتبط و متصل هستند، از هم جدا نیستند، روابطشان با یکدیگر قطع نیست. يتواصلون بالولاية. اگر مقصود از ولایت محبت باشد، یعنی محبت، آنها را به هم مربوط کرده است، و اگر مقصود ولایت الهی باشد، یعنی ولایت الهی آنها را به یکدیگر پیوند می دهد.

يتلاقون بالمحبة وقتی که یکدیگر را ملاقات می کنند، مثل دو عاشق و معشوق هستند، یکدیگر را جذب می کنند، از ملاقات یکدیگر دلکن نمی شوند، نه اینکه سر جلو رفتن و عقب رفتن با یکدیگر دعوا کنند. و يتساقون بكأس روية. (تساقی) از ماده (سقی) به معنی سیراب شده است. (تساقی) یعنی جامها را رد و بدل کردن. از جامهای یکدیگر سیراب می شوند، این به آن می گوید من فلان حقیقت را کشف کرده ام به تو بگویم، آن به این می گوید من فلان حقیقت را کشف کرده ام به تو بگویم، این از نور علم آن استفاده می کند و آن از نور علم این بهره می برد، این به او می تابد و او به این می تابد، این از جامی که تهیه کرده است به او می نوشاند و او از جامی که تهیه کرده است به این می نوشاند، سیراب می کنند یکدیگر را. و يصدرون برية، بیرون می آیند در حالی که سیراب و اشباع شده اند لا تشوبهم الرية، ریه و شک و تردید در وجود آنها راه پیدا نمی کند، و لا تسرع فيهم الغيبة، در میان آنها غیبت نفوذ پیدا نمی کند، از یکدیگر غیبت و بدگوئی نمی کنند، علی ذلک عقد خلقهم و اخلاقهم خداوند خلقت و خوی آنها را اینچنین بسته است، فعليه يتحابون و به يتواصلون پس محبت الهی است که اینها را گرد یکدیگر جمع کرده

است ، و اساس کارشان خداست ، خداست که اینها را به هم مربوط و متصل ساخته است . فکانوا کتفاضل البذر ینتقی فیؤخذ منه و یلقى ، قد میزه التخلیص و هذبه التمحیص . مثل اینها مثل بذر انتخاب شده است . کشاورز وقتی که می خواهد زراعت بکند هر دانه ای را نمی پاشد ، بهترین دانه ها را به عنوان نمونه پیدا می کند و آنها را برای پاشیدن و کاشتن انتخاب می کند . می فرماید اینها از این قبیل هستند . قد میزه التخلیص و هذبه التمحیص (5) . تلخیص و تمحیص شده اند ، انتخاب اصلح در میان آنها صورت گرفته است . این هم تتمه جمله های حضرت .

غرض اینست : قرآن چون کتاب خداست حکم کتاب طبیعت را دارد ، هر دوره ای و هر زمانی باید مسلمین و مؤمنین روی آن مطالعه کنند ، و لهذا قرآن همانطور که دستور تدبیر و تفکر در طبیعت را به همه مسلمین می دهد و تشویق می کند که تدبیر کنید و تعقل کنید ، درباره خودش نیز همین تأکید و تشویق را می کند و می گوید هر چه بیشتر در قرآن مطالعه کنید بهتر به حقایق آن پی می برید . جمله هایی از بزرگان دین در این زمینه می خوانم تا بدانید که خود بزرگان دین قرآن را از آن اول همین طور به ما معرفی کرده اند . خطبه معروفی است از رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که من قسمتی از آن را در اینجا برای شما می خوانم . این خطبه در (کافی) هست و خیال می کنم در کتب اهل تسنن هم عین آن موجود باشد . اینکه از کتب اهل تسنن تأیید می آورم برای اینست که اگر حدیثی را شیعه از طرق خود ، و اهل تسنن از طرق خود نقل کرده باشند ، با اینکه طرق این دو فرقه از هم جدا است ، بهتر مورد اطمینان است که حتما صحیح و معتبر است و از پیغمبر اکرم رسیده است .

پیغمبر اکرم در ابتدای جمله هاشان فرمودند : اذا التبت علیکم الفتن فعلیکم بالقرآن هر وقت فتنه ها بر شما روی آورد و امر بر شما مشتبه شد به قرآن مراجعه کنید . و هو کتاب تفصیل و بیان و تحسین قرآن کتابی است که تفصیل می دهد و بیان می کند ، و هو الفصل لیس بالهزل در قرآن امر غیر جدی وجود ندارد . له ظهر و بطن ، یعنی پشت دارد و شکم دارد ، و به تعبیر روایت دیگر له ظاهر و باطن ظاهر دارد و باطن دارد فظاهره حکمة و باطنه علم ، ظاهر قرآن حکمت و دستور العملهای ظاهری است اما از باطن قرآن علم می جوشد ظاهره انیق و باطنه عمیق ، ظاهر قرآن زیبا و باطن آن مثل دریا عمق دارد له نجوم و علی نجومه نجوم یا : له تخوم و علی تخومه تخوم مجموعا حالا چه نجوم باشد و چه تخوم حاصل معنی اینست که قرآن درجات و مراتب دارد ، یک معنی از ظاهرش فهمیده می شود ولی یک درجه که عمیق تر می روید به یک حقیقت تازه ای برخورد می کنید ، باز یک طبقه عمیق تر می روید به یک حقیقت تازه ای بر می خورید . لا تحصی عجائبه و لا تبلی غرائبها آن برشمرده نمی شود و تازگیهای آن کهنه نمی گردد . فیه مصابیح الهدی و منار الحکمة و دلیل علی المعروف لمن عرف الصفة ، چراغهای هدایت در این کتاب است ، محل نور حکمت در اوست ، دلیلی بر معروف است برای کسی که صفت را بشناسد . راجع به این جمله بحثهای زیادی کرده اند ، نمی توانم توضیح بدهم و فقط یک جمله دیگر از این خطبه را عرض می کنم : فلیجل جال بصره (6) . حالا که این کتاب یک همچو زمینه ای دارد ، پس آنکه چشمی دارد ، چشم بصیرت ، چشم خود را باز کند و در این کتاب به جولان بیاندازد .

اخبار و احادیث زیاد دیگری در این زمینه داریم که امشب به خواندن نمی رسد و ان شاء الله در جلسه آینده ، آن اخبار و احادیث را که می رساند قرآن

در هر زمانی تازه است و در هر زمانی موضوع تفکر و تدبیر است ، دریائی است و درهایی که باید از این دریا استخراج بشود پایان ناپذیر است ، برای شما خواهیم خواند . این هم رکن دیگری است از ارکان مسأله خاتمیت ، یعنی استعداد پایان ناپذیری که قرآن کریم برای استخراج و استنباط حقایق تازه دارد .

پاورقی ها :

- 1 . نهج البلاغه ، خطبه 212 .
- 2 . سوره بقره ، آیه 143 .
- 3 . در برخی کتب اهل سنت به این صورت آمده است : الا نختصی ؟ .
- 4 . عیون اخبار الرضا ، چاپ سنگی ، ص 239 .
- 5 . نهج البلاغه ، خطبه 212 .
- 6 . اصول کافی ، ج 2 ، ص 599 .

استعداد پایان ناپذیر قرآن و سنت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين . . . اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
(إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ) ⁽¹⁾

در هفته گذشته بحث ما در اطراف پایه چهارمی بود که در مبحث ختم نبوت عنوان کردیم . پایه چهارم این بود که منابع تفکر اسلامی ، قابلیت بی پایانی دارد ، محدود و پایان ناپذیر و تمام نشدنی نیست . عرض کردم بسیاری از چیزها است که از نظر اینکه موضوع مطالعه و تفکر بشر واقع بشود محدود است ، بشر یک اندازه ای که درباره آنها فکر بکند به عمق و باطن و تمام زیر و روی آن پی می برد و دیگر جائی و مجالی برای تفکر باقی نمی ماند ، مثل آثاری که خود بشر به وجود می آورد .

ولی یک چیزهایی هست که بشر هر اندازه که تفکر می کند احتیاج و نیاز خود را به تفکر بیشتر احساس می کند . طبیعت از این قبیل است . حتما در دو هزار سال پیش و دو هزار و پانصد سال پیش بشر آنقدر احساس نمی کرد که در طبیعت شناسی جاهل است که امروز با اینهمه پیشرفت علوم احساس می کند . حکما و فلاسفه دو هزار و پانصد سال پیش با جزم و قاطعیت بیشتری درباره موجودات و حقایق موجودات این عالم اظهار نظر می کردند . دانشمندان امروز خیلی بیشتر از دانشمند چند هزار سال پیش ، خودش را در مقابل طبیعت ، جاهل و نادان می داند .

قبلا نقل کردم که اینشتین در مقدمه کتاب خلاصه فلسفه نسبیّت می گوید :
شاید بتوان گفت که بشر بعد از تلاشهای چند هزار ساله ، الفبای قرائت کتاب

طبیعت را کشف کرده است ، تازه فهمیده است که این کتاب با چه الفبائی نوشته شده است . بچه ای که تازه الفبا را آموخته است چقدر کتاب خوانده است ؟ او که هنوز چیزی نمی داند و نمی فهمد که در کتاب چه مطلب و موضوعی هست ، تازه الفبا را یاد گرفته که بعدها سوادش را پیدا کند و کتابخوان بشود . بله چیزی که مخلوق خدا است تعجبی ندارد که بشر در قرائت آن تا این مقدار ناتوان باشد . نمی گویم هیچگاه نمی تواند هیچ چیز از آن را بخواند ، ولی تدریجا قسمتی از آن را خواهد خواند .

کتاب آسمانی قرآن که معجزه علمی خاتم الانبیاء است این تفاوت را با همه کتابهای آسمانی دارد که ضمنا اعجاز آورنده خودش است ، به این معنی که هر پیغمبری که آمده است اعجازش کتاب آسمانیش نبوده است ، معجزه اش یک چیز بوده است و کتاب آسمانیش چیز دیگر . تنها خاتم الانبیاء بوده که کتاب آسمانیش در عین اینکه کتاب آسمانی او است معجزه او هم هست . راز آن هم آشکار است : چون دین او باید باقی بماند معجزه او هم باید باقی بماند . اینکه سنگریزه ای تسبیح کرد ، عصائی تبدیل به اژدهایی شد ، سنگ بزرگی تبدیل به حیوان بزرگی شد ، موضوعاتی است که فقط آنهایی که در آن زمان و مکان حاضرند می بینند و بعدها به صورت یک نقل تاریخی در می آید ، آیا کی باور بکند و کی باور نکند ؟ ولی یک معجزه علمی برای همیشه می تواند باقی بماند .

قرآن را قرن به قرن بهتر تفسیر کرده اند

یک فکری ممکن است در میان ما وجود داشته باشد و آن اینست که قرآن و حدیث پیغمبر را گذشتگان بهتر فهمیده اند . من نمی خواهم بگویم هر کس که امروز می آید از هر که در گذشته بوده است بهتر می فهمد . مجموعاً اگر بشریت را در حکم یک واحد در نظر بگیریم ، تاریخ قرآن نشان می دهد که هر قرنی که بر قرآن و اسلام گذشته است ، قرن بعدی که آمده است آن را بهتر از قرن قبلی فهمیده اند ، همان طوری که طبیعت را هم هر چه که بشر جلوتر آمده است از بشر پیش از خود بهتر فهمیده است . آیا این پیش بینی در خود قرآن کریم هست یا خیر ؟

اینجا دو مطلب است . یکی اینکه آیا این مطلب در صدر اسلام وجود داشته است که آیندگان از شماها بهتر خواهند فهمید یا نه ؟ مطلب دوم اینکه چه مطالبی هست که ما می توانیم نشان بدهیم و بگوئیم که در قرنهای گذشته این مطالب را نمی توانستند حل بکنند ولی در قرنهای بعدی بهتر فهمیده اند . پس ما عجالاً در این موضوع دو مطلب داریم .

اما مطلب اول : در هفته گذشته حدیثی که نسبتاً مفصل بود از رسول اکرم درباره قرآن کریم برای شما خواندم ، و احادیث دیگری نیز در این زمینه هست و به طور کلی ما یک سلسله اخبار و احادیث داریم به این مضمون که قرآن ظهری دارد و بطنی ، و بطن او هم بطنی تا هفت بطن . در برخی از اخبار دارد : ظاهر و باطن و در بعضی دیگر : ظاهر و بطن . ظاهری که همه مردم درک می کنند و باطنی که فقط برخی به آن می رسند ، آن باطنش هم باطنی دارد ، یعنی

کسانی که به آن باطن می رسند برخی در آن مرحله می مانند و برخی جلوتر می روند ، و آن باطن هم باطنی دارد تا هفت باطن .

پیغمبر اکرم فرمود : قرآن نازل شده است بر هفت حرف ⁽²⁾ . چقدر مفسرین در این باره بحث کرده اند که منظور از این هفت حرف چیست . محققین گفته اند که این هفت حرف با آنجائی که می گوید قرآن هفت بطن و هفت باطن دارد یک مقصود بیشتر نیست .

یادم هست در درس اصول مرحوم آیه الله بروجردی ، سال اولی که ایشان به قم مشرف شده بودند بحث کشیده شده بود به این مطلب که آیا استعمال یک لفظ در اکثر از معنی واحد جایز هست یا خیر ؟ مقصود این است که اگر ما یک لفظ داشته باشیم که چند معنی مباین و مغایر داشته باشد ، مثل لفظ شیر در فارسی ، آیا ممکن است این لفظ در آن واحد در بیش از یک معنی استعمال بشود یا نه ؟ آنهایی که مدعی هستند که یک لفظ را در آن واحد می شود در چند معنی به کار برد از جمله استدلال کرده اند به همین حدیث که پیغمبر اکرم فرمود قرآن بر هفت حرف نازل شده است . آنها ادعا کرده اند که مقصود پیغمبر اینست که در قرآن یک لفظ در آن واحد در چند معنی مختلف استعمال شده است .

البته این سخنی است که مورد قبول علماء نیست .

مرحوم آیه الله بروجردی از همین جا ، از درس وارد موعظه شدند که هم درس را تکمیل کردند و هم ضمناً موعظه کردند . گفتند اگر چه ما بسیاری از ادعاها را قبول نداریم و آن را پوچ و بی معنی می دانیم (مقصودشان ادعاهای واهی ئی است که برخی از متصوفه راجع به بواطن قرآن می کنند) ولی این را هم بدانید که مطلب در فهم قرآن این هم نیست که ماها خیال می کنیم ، مطلب

عمیق تر از این است . آنوقت همین مطلب را تشریح کردند که قرآن یک ظواهری دارد ، و ظواهر را همه می توانند درک کنند ، یک معلم می تواند ظواهر قرآن را بفهمد ، ولی به تناسب کمالاتی که شخص پیدا میکند می تواند به معنایی از معانی ماوراء مفاهیم لفظی که عموم درک می کنند پی ببرد . بعد گفتند به هر نسبت که مراتب انسان کاملتر بشود معانی بیشتری را از قرآن کریم درک می کند .

غرض این است که از صدر اسلام این مطلب مطرح بوده است که خیال نکنید معانی قرآن همانی است که عربهای صدر اسلام درک می کرده اند و ما باید بینیم آنها از قرآن چه می فهمیده اند ، دیگر قرآن بیش از این مطلبی ندارد . نه ، این جور نیست ، قرآن که تنها برای آنها نازل نشده ، قرآن برای همه بشر نازل شده تا دامنه قیامت . کسی حق ندارد قرآن را مطابق میل و هوای نفس خودش تفسیر بکند ولی همه حق دارند که در قرآن تدبیر بکنند و تا دنیا دنیاست افراد حق تدبیر دارند و شانس موفقیت دارند که در تدبرهای خودشان به مطالب تازه ای برخورد بکنند که احیانا گذشتگان آنها در تدبرهای خویش برخورد نکرده اند . حدیثی در کافی داریم ، می فرماید : خداوند تبارک و تعالی می دانست که در آخر الزمان اقوامی و گروههایی خواهند آمد متعمقون فی الله که در خدا و الهیات تعمق می کنند ، یعنی می خواهند به عمق مسائل وارد بشوند ، از این جهت آیات اول سوره حدید و سوره توحید ، و آیات آخر سوره حشر را فرستاد . یعنی اگر خدا می دانست که در آخر الزمان مردم متعمقی در الهیات پیدا نمی شوند ، این آیات را نمی فرستاد ، یعنی مردم این زمان اینها را درک نمی کنند ، این برای آیندگان است . و حقا اگر کسی در الهیات و معارف اسلامی وارد باشد و قرن به قرن مطالعه بکند می بیند که پس از هفت قرن و

هشت قرن و ده قرن و بیشتر ، تازه اهل معارف الهی در مسائل توحید توانسته اند خودشان را هماهنگ بکنند با همین آیات اول سوره حدید و سوره توحید ، یعنی برای قبل از آنها هنوز غیر قابل هضم و غیر قابل حل بوده است . این درباره قرآن کریم .

پس معلوم می شود که این پیش بینی از صدر اسلام و در صدر اسلام وجود داشته است ، هیچوقت یک دانشمند اسلامی نباید اینطور فکر کند که ما را چه رسد که تدبر و تعقل بکنیم و دنبال مطلب تازه بگردیم ، مطلب همان است که بزرگان گفته اند . آری بزرگان بزرگ هستند ولی هرگز بزرگی آنها به اندازه بزرگی قرآن نیست .

کسی نمی تواند ادعا کند و ادعا هم نکرده است که علمای طبیعت شناسی که در قرون اخیر پیدا شده اند نبوغشان از افلاطون و ارسطو و سقراط و بوعلی سینا بیشتر بوده است . ولی همه این را قبول دارند که آنچه که بشر تدریجا به دست آورده است با آنچه آنها به دست آورده بودند قابل مقایسه نیست . مثل خوبی یک مرد عالم از این نظر آورده است . می گوید : مثل علماء در پیشرفت علوم مثل آدمهایی است که روی شانه های هم سوار می شوند و می خواهند افق را ببینند . اگر یک نفر هر چقدر هم بلند قد باشد ، فرض کنیم دو متر بلندیش باشد ، در وسط یک صحرائی بایستد و گردن کشد و بخواهد دور دستها را ببیند ، بیشتر از شعاعی که در حد دو متر قد می توان دید نمی تواند ببیند . یک آدم دیگر می آید و روی شانه اولی می ایستد . ممکن است دومی قدش از اولی کوتاهتر باشد ولی چون روی دوش اولی ایستاده قطعا افق بیشتری را خواهد دید . و همین طور اگر سومی بیاید و بردوش دومی سوار شود ، او باز افق بیشتری را خواهد دید . پس حساب این نیست که قد اولی بلندتر است یا دومی

یا سومی ، حساب این است که دومی از دوش اولی استفاده کرده است و سومی از دوش دومی و همین طور . . .

علماء اینطور هستند ، محقق اولی که در یک مسأله ای تحقیق می کند ، هر چقدر هم که با نبوغ باشد همان مرد بلندقد اولی است ، در حدودی افق را می بیند ، دومی که می آید از فکر و معلومات اولی استفاده می کند و با یک نیروی بیشتری وارد کار می شود ، پس در واقع روی شانه اولی ایستاده ، چون از معلومات او استفاده کرده ، سومی از معلومات اولی و دومی ، و چهارمی از معلومات سومی و دومی و اولی ، و به همین ترتیب . در مسأله فهم و کشف حقایق قرآنی هم مطلب از همین قبیل است . این در زمینه قرآن .

استعداد پایان ناپذیر سنت

در زمینه سنت چطور؟ آیا یک همچو پیش بینی در صدر اسلام وجود داشته یا خیر؟ بلی همچو پیش بینی ها شده و به عقیده من خود همین پیش بینی ها نمونه های بزرگی از اعجاز و روشن بینی اسلامی است.

در اخبار و احادیثی که شیعه و سنی روایت کرده اند ما به مضامینی برخورد می کنیم که پیغمبر اکرم مخصوصاً تأکید می کند و می فرماید: جمله ها و مضامینی که از من می شنوید ضبط کنید و برای بعدی ها نقل بکنید، بسا که شما که نقل می کنید به اندازه آنها نفهمید و آنها از شما بهتر بفهمند. این جمله را یادم هست در کتب شیعه، در کافی و تحف العقول دیده ام و در کتب اهل تسنن هم قطعاً دیده ام، در سنن ابی داود یا صحیح مسلم و یا صحیح بخاری. پیغمبر اکرم فرمود: نضر الله عبدا سمع مقالتی فوعاها و بلغها من لم یسمعها⁽³⁾. خداوند خرم کند آن بنده ای را که سخن مرا بشنود و آن را ضبط کند. پیغمبر اکرم مخصوصاً تأکید می کرد که هر چه را که از من می شنوید بنویسید: اکتبوا عنی در بحار الانوار اخبار بسیاری نقل می کند از رسول اکرم که می فرمود: چیزهایی که از من می شنوید بنویسید. مردم عرب مردمی بودند جاهل و بی سواد، نویسندگان در میانشان کم بود، و همین تشویقهای نبی اکرم منشأ دو چیز شد، یکی اینکه مردم را در وادی علم و سواد انداخت و تشویق به کتابت و سواد کرد، و دیگر اینکه از صدر اسلام، هم قرآن و هم احادیث نبوی در کتابها ثبت و ضبط شد، هر چند یک چشم زخمی به احادیث نبوی رسید که آن چشم زخم به قرآن کریم نرسید و آن چشم زخم از طرف خلیفه دوم بود.

عمر بن الخطاب از نوشتن احادیث پیغمبر نهی می کرد و می گفت می ترسم اگر مردم سر گرم به نوشتن و ضبط احادیث پیغمبر بشوند از حفظ و ضبط قرآن غافل بمانند یا احیانا حدیثی را با قرآن مخلوط بکنند . به همین جهت او حدیث را ترویج که نمی کرد هیچ ، جلوگیری هم می کرد . این بود که عده کمی بودند که روی همان دستوری که شخص پیغمبر داده بود احادیث نبوی را در حافظه خود و یا در نوشته ها ضبط می کردند . بالاخره فرمان یک خلیفه نمی تواند در مقابل فرمان پیغمبر آن اندازه ها مؤثر باشد ، آنهم در کاری که مربوط به دانشمندان است . عمر بن عبدالعزیز که در سال 99 هجری به خلافت رسید و متأسفانه خلافت او دو سال بیشتر طول نکشید و خود بنی امیه کلک او را کردند ، این روش عمر را که جد مادری خودش بود منسوخ کرد ، دستور داد احادیث پیغمبر ضبط و نگهداری بشود و مانع فراموشی آنها بشوند . به هر حال رابطه قطع نشد ، همانطور که عرض کردم چشم زخمی به احادیث نبوی رسید ولی طوری نشد که به کلی از میان برود ، خیر ، به این مرحله نرسید . به علاوه ما که شیعه هستیم از طریق ائمه احادیث نبوی را داریم . ائمه اطهار بهترین حافظ مواریث نبوی بودند و می دانیم که بسیاری از احادیثی را که اهل تسنن از طرق خودشان نقل کرده اند ائمه ما هم تأیید کرده اند . پس تردیدی باقی نمی ماند که احادیث نبوی در حدود بسیار زیادی باقی مانده است .

به هر حال پیغمبر اکرم فرمود که : نضر الله عبدا سمع مقالتي فوعاها ، خدای خرم گرداند بنده ای را که گفتار مرا بشنود و حفظ کند (وعی) یعنی حفظ و نگهداری) و بلغها من لم يسمعها و برساند به کسی که آن را نشنیده است . تا اینجا فقط ترغیب و تشویق مردم است که گفتار مرا ضبط کنید و به طبقات بعدی برسانید . شاهد من در قسمت دوم این سخن است . خیلی جمله عجیب

است . اگر آدم مادی هم باشد باید به نبوغ و روشن بینی این مرد آفرین بگوید ، به این که چطور تکلیف آینده را هم روشن می کند . فرمود : رب حامل فقه غیر فقیه ، و رب حامل فقه الی من هو افقه منه ، یعنی بسیارند کسانی که فقهی را حفظ می کنند و خود فقیه نیستند ، و بسیارند کسانی که فقهی را برای دیگری روایت و نقل می کنند در حالی که آن دیگری از خود او فقیه تر است و صلاحیت بیشتری دارد . کلمه (فقه) در اصطلاح امروز ما یعنی علم به احکام ، و ما فقیه را کسی می دانیم که مسائل فرعی مربوط به نماز و روزه و جهاد و حج و غیره را بداند . ولی همه حتی خود فقها هم قبول دارند که فقه در اصطلاح اصلی خود معنی و سیعتری دارد ، هم شامل این فقه است و هم شامل سایر مطالب اسلامی . (فقه) یعنی فهم عمیق . در اینجا مقصود رسول خدا از کلمه فقه جمله ای است که احتیاج به فهم عمیق دارد : رب حامل فقه غیر فقیه یعنی چه بسیارند بردارندگان و حمل کنندگان یک جمله عمیق ، در حالی که خود آنها دارای فهم عمیق نیستند و قدرت این که آن را درک کنند و معنی و مقصود و عمقش را بفهمند ندارند . پس این جمله برای آنها سودی ندارد . آنها فقط وسیله انتقال به دیگران که صلاحیت بیشتری دارند هستند : و رب حامل فقه الی من هو افقه منه . بسا کسی یک جمله پرمعنائی را حفظ کند و حمل کند و ببرد تحویل یک نفر دیگر بدهد که او از خود این فرد بهتر بفهمد . می بینید این قسمت در دنبال آن قسمت اول است که فرمود : نضر الله عبدا سمع مقالته فوعاها و بلغها من لم یسمعها خدا خرم گرداند کسی را که سخن مرا بشنود و آن را ضبط و حفظ کند و برساند به کسی که نشنیده است . به دنبال آن می فرماید : بسا حامل فقهی که فقیه نیست و بسا حامل فقهی که آن را منتقل می کند به کسی که از خودش فقیه تر و لایق تر و داناتر است .

باز از کلمات رسول اکرم است : اعطیت جوامع الکلم (4) . به من سخنان جامع اعطاء شده است . می خواهد بیان کند که یکی از موهبت‌های بزرگی که از طرف پروردگار به من اعطاء شده است کلمات جامع است . کلمات جامعه یعنی چه ؟ یعنی می توانم یک جمله بگویم بجای صد جمله ، یک جمله بگویم بجای هزار جمله ، یک جمله بگویم به صورت یک قانون و یک اصل کلی که هر چه بخواهند این جمله سعه و گسترش داشته باشد ، قابلیت داشته باشد . جمله ها می توانم بگویم که در عین اختصار و کوتاهی سراسر زندگی بشر را فرا گیرد . این است معنی اعطیت جوامع الکلم . جمله هایی از پیغمبر رسیده است که مورد آن جمله ها مورد بسیار کوچکی بوده و پیغمبر می توانسته است همان مورد را بیان بکند ولی یک اصل کلی در آن مورد ذکر کرده ، اصلی که برای همیشه زنده بماند .

حدیث لاضرر

شخصی می آید خدمت رسول اکرم که یا رسول الله! من از سمرة بن جندب شکایت دارم، این مرد در خانه مسکونی من یک درخت خرما دارد و روی قاعده این حق را دارد که گاهی به درخت خود سر بزند ولی او هر وقت که می آید قبلا استیذان نمی کند، اطلاع نمی دهد، با اجازه قبلی نمی آید، سرزده داخل می شود، به وضعی داخل می شود که من نمی خواهم زن و بچه مرا به آن حالت ببیند، و من هر چه به او تذکر می دهم که قبلا اطلاع بدهد فائده نمی بخشد. فرمود: او را احضار کنید بیاید، بعد از آنکه آمد، پیغمبر فرمود این مرد چنین شکایتی دارد و تو برای داخل شدن در منزل او باید قبلا اذن بگیری. گفت: نه یا رسول الله، من اذن نمی گیرم. پیغمبر دید این مرد به این شکل اصلاح نمی شود، از راه دیگری وارد شد، فرمود بیا من این درخت را از تو می خرم و در عوض آن، درخت بهتری در فلان جا به تو می دهم. قبول نکرد. فرمود: دوتا درخت می دهم. باز هم قبول نکرد. فرمود: سه تا درخت می دهم. بالاخره تا ده تا درخت رسید ولی موافقت نکرد، و در برخی از احادیث دارد که پیغمبر فرمودند: من در بهشت درختی برای تو ضمانت می کنم. گفت نمی خواهم که نمی خواهم، فقط درخت خودم را می خواهم. در این وقت نبی اکرم رو کرد به مرد انصاری و گفت: برو درخت این مرد را از ریشه بکن و قطع کن و بینداز جلوی صورتش فانه لا ضرر و لا ضرار، و در برخی روایات: لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام، و در برخی روایات دیگر: لا ضرار و لا ضرار علی المؤمن. همین یک جمله قاعده کلی شده است به دست فقها، قاعده ای شده است که در سراسر فقه حکومت می کند. من در مقاله ای نوشتم که اسلام

برای قاعده لاضرر و قاعده لا حرج حق و تو قائل شده است . این درست مثل حق و تو است ، اما نه حق و توئی که وابسته باشد به میل شخصی نماینده یک دولت بزرگ ، بلکه حق و توئی که ریشه اش ضرر و ضرار است ، ریشه اش مصالح مهمتر است . همانطوری که نماینده یک دولت بزرگ حق و تو دارد و تصمیماتی را که دیگران می گیرند او و تو می کند ، هر دستوری که اسلام در هر جا داشته باشد ، همین که به مرز ضرر و ضرار برسد ، لاضرر می آید جلوی آن را می گیرد . حالا نمی خواهم راجع به ضرر و ضرار و اینکه فرق آنها چیست و مفهوم لاضرر چیست بحث کنم چون یک بحث طولانی است . به هر حال قاعده ضرر و ضرار یک قاعده کنترل کننده ای است برای جمیع قوانین اسلامی ، کنترلی که خود اسلام در دستگاه قوانین خود قرار داده است . این معنای اعطیت جوامع الکلم است

نهی از معاملات غرری

یا مثلا باز ما جمله ای در فقه داریم ، گفته اند نهی النبی عن البیع الغرر ، یعنی پیغمبر اکرم از معاملات غرری نهی کرد . غرر چه نوع معاملاتی است ؟ چه انواعی از معاملات در زمان جاهلیت وجود داشت و این جمله آنها را نهی کرد ، و چه انواعی از معاملات امروز می تواند وجود داشته باشد که این جمله آنها را منسوخ می کند و باید منسوخ بکند ؟ من یک مفهوم ساده ای از آن برایتان بیان بکنم .

با این جمله پیغمبر اکرم فرمود در هر معامله ای باید حدود مورد معامله برای طرفین مشخص باشد یعنی خریدار باید قبلا برایش تعریف شده باشد (یا در دیدنیها دیده باشد) توصیف شده باشد و از هر جهت بداند که چه چیزی می خرد و آنچه می خرد دارای چه اوصاف و چه خصوصیتی است ، جاهلانه و کور کورانه قدم بر ندارد و معامله از نوع تیر به تاریکی انداختن نباشد ، فروشنده نیز ثمنی که می گیرد ، آن ثمن باید برای او تعریف و توصیف شده و یا مشهود و دیده شده باشد و معامله از قبیل تیر به تاریکی انداختن نباشد . در میان اعراب جاهلیت مرسوم بوده که معمولا به معاملات شکل شانس و قمار می داده اند ، مثلا شخصی از میان یک گله گوسفند که قهرا با یکدیگر متفاوت بودند یکی را می خرید ولی نه یک گوسفند معین ، بلکه به این طرز که مثلا از میان صد گوسفند که ممکن بود در میان آنها گوسفند پنج درهمی و گوسفند ده درهمی و گوسفند پانزده درهمی باشد ، یکی را می خرید به ده درهم و بعد ، از دور می ایستاد و سنگی پرتاب می کرد به طرف گوسفندان ، آن سنگ به هر یک از گوسفندان که اصابت می کرد ، همان گوسفند به ده درهم مال او بود ،

ممکن بود آن گوسفند احیانا یک گوسفند پانزده درهمی باشد ، و ممکن بود یک گوسفند پنج درهمی یا کمتر یا بیشتر باشد ، بستگی داشت به تصادف ، موضوع معامله از اول برای طرفین مشخص و محدود نبود ، موفقیت در معامله به خبرویت بستگی نداشت ، سرنوشت معامله را تصادف تعیین می کرد ، تیر به تاریکی انداختن بود . پیغمبر اکرم این نوع معامله را که به (بیع حصاة) یعنی معامله سنگریزه معروف بود و یک سلسله معاملات دیگر از این قبیل را ممنوع کرد و به طور کلی دستور داد که در معاملات نباید (غرر) وجود داشته باشد ، و این خود اصلی شد که در سراسر ابواب مکاسب مورد استفاده فقهاء قرار می گیرد . پیغمبر اکرم با یک جمله ، معاملات را از شکل اینکه به شانس بستگی داشته باشد که طرف همیشه با دلهره فکر کند آیا می برم یا خیر ، بیرون آورد . در حدودی که ممکن است باید پایه معاملات بر تشخیص و علم و عمد باشد . و به همین دلیل هر کاری که با شانس و بخت و تصادف وابستگی داشته باشد از نظر اسلام نمی تواند مشروع باشد . اسلام فقط معامله و کاری را مشروع می داند که در روشنی بصیرت صورت گرفته باشد و تا حدود ممکن حساب شده باشد ، سرنوشت آن کار به دست تصادف و قرعه کشی و غیره نباشد . اینهاست که معامله را نزدیک به قمار می کند .

یکی از جهاتی که قمار حرام است اینست که امری است که به تصادف بسته است ، به مجهول بسته است ، تیر به تاریکی انداختن است .

در معارف اسلامی ، پیغمبر اکرم جمله هائی فرموده است که این جمله ها با اینکه کوچک است ، برای عارف یک مفهوم عرفانی بسیار بسیار عالی دارد ، برای فیلسوف مفهوم فلسفی عالی دارد ، برای یک نفر عامی مفهوم واضح و روشن دارد ، هر طبقه ای جمله را که می شنود خیال می کند مخاطب فقط

همبوده است ، فقط برای او مفید است . مثلا فرموده : من عرف نفسه فقد عرف ربه (5) . آنکه خود را بشناسد خدای خود را می شناسد . این جمله برای عارف ، برای کسی که مدعی معرفت شهودی است معنی خاصی دارد . اهل عرفان و معرفت ، معرفتی را قائل هستند که نام آن را معرفت شهودی گذاشته اند . راه معرفت شهودی حق ، معرفت نفس است ، چون تنها موجودی که انسان معرفت حضوری به آن دارد نفس خودش است و اگر انسان بتواند نفس خود را آن طوری که هست درک بکند و بشناسد این درک و این شهود از شهود خدا منفک نیست ، درست مثل اینکه آئینه که در درجه اول آن را یک سنگ می بینید ولی اگر آن را جلو بیاورید و در آن دقیق شوید صورت خود را در آن می بینید . این از نظر عارف .

اما از نظر فیلسوف . فیلسوف نگاه می کند ، عالم را سراسر متغیر می بیند ، ثابتی در عالم نمی بیند . در عین حال می بیند نظام عالم ثابت است . فکر می کند که متغیر نمی تواند ثابت را نگه دارد . عالم متغیر است مثل آبی که در حرکت است ، و اگر شما در این آب متغیر یک نقش ثابت ببینید می دانید که این نقش ثابت از آب متغیر نیست ، نقش ثابت باید از جای دیگر به اینجا آمده باشد .

گشت مبدل آب این جو چند بار عکس ماه و عکس اختر برقرار

بدن انسان حکم همان آب جوی را دارد ، دائما در حال تغییر و تبدیل است . برخی از سلولهای بدن ، خود سلولها می میرند و سلولهای نوی بجای آنها می آید . برخی از سلولها خود سلول نمی میرد ولی بدن او دائما تغذی می کند ، بدل ما یتحلل می گیرد ، زوائد را حذف می کند ، یعنی بدن او هم مثل بدن خود

انسان دائماً در حال تغییر و تبدیل است . در نتیجه ماده ثابتی در بدن ما وجود ندارد ، ولی در عین حال ما در طول سالهای عمر علاوه بر اینکه شخصیتمان ثابت است و می فهمیم که ما همان ما هستیم که از اول بوده ایم و (من) امروز مغایر با (من) چهل سال پیش نیست ، نظام بدنمان نیز همان نظام است ، هر که ما را در گذشته دیده باشد می بیند اندام همان اندام و چشم همان چشم و ابرو همان ابرو است . فرسوده تر می شود ولی نظام عوض نمی شود . پس من عرف نفسه فقد عرف ربه باز این جمله برای یک نفر عامی مفهوم دیگری دارد .

پاورقی ها :

- 1 . سوره اسراء ، آیه 9 .
- 2 . انزل القرآن علی سبعة احرف .
- 3 . اصول کافی ، ج 1 ص 3 . 4
- 4 . بحار الانوار ، جلد ششم ، چاپ سربی تهران ، ص 229 به نقل از امالی صدوق .
- 5 . غرر الحکم و درر الکلم ، فصل 77 حدیث 301 .

قابلیت پایان ناپذیر منابع اسلامی

الحمد لله رب العالمین . . . اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

(كِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ) (1)

در قسمت چهارم بحث مربوط به ختم نبوت وارد بودیم . بحثی کردیم راجع به انسان و اجتماع از این نظر که در انسان و اجتماع چه جنبه های ثابت و چه جنبه های متغیری وجود دارد . بحثی هم کردیم درباره قوانین اسلامی و وضع این قوانین که چگونه قواعد و اصولی است و چگونه یک سلسله قوانین فرعی هم دارد .

بحث دیگری راجع به علم و عالم و اجتهاد و تخصص علمی در مسائل دین و وظایفی که در دوره خاتمیت به عهده این طبقه است ایراد کردیم . موضوع چهارم که بحث فعلی ما است مسأله منابع اسلامی است یعنی قابلیت عظیم و پایان ناپذیری که منابع اسلامی و در درجه اول قرآن کریم برای تحقیق و مطالعه دارد به طوری که هیچ دوره ای از دوره ها را نمی توان آخرین دوره مطالعه در قرآن به شمار آورد به گونه ای که بشر بتواند ادعا بکند که آنچه که در این کتاب بزرگ آسمانی هست همه را کشف کرده و مجهولی از این جهت باقی نگذاشته است .

در جلسه گذشته مقداری در این باره بحث کردیم که اساسا در صدر اسلام و از زمان پیغمبر اکرم این مطلب مورد توجه بوده است که هر چه بر بشر بگذرد به حقایق اسلام و حقایق دین آشناتر می شود ، یعنی کسی گمان نکند مردمی که در زمان پیغمبر بوده اند قرآن و سخن پیغمبر را یعنی معنی و عمق سخن پیغمبر و قرآن کریم را از مردمان بعدی بهتر می فهمیده اند و بیشتر به عمق آن

پی می برده اند . بر عکس ، رسول اکرم صریحا می فرمود کسانی که بعدها خواهند آمد ممکن است معنی و مقصودی را که من از جمله های خودم دارم بهتر بفهمند ، و لهذا تشویق می کرد تحت همین عنوان که شما هر چه از من می شنوید صحیح و درست ضبط بکنید و برای آیندگان نقل بکنید ، ای بسا که آن کسی که شما برای او نقل می کنید او از خود شما که ناقل هستید بهتر مقصود مرا بفهمد .

داستان اعمش و ابوحنیفه

حکایت معروفی است ، می گویند : سلیمان اعمش که یکی از محدثین اهل تسنن است ، یک وقت مسأله ای را از یکی از فقهاء زمان خویش پرسید . او جواب داد . از او پرسید به چه دلیل تو این جواب را می دهی و از کجا می دانی که پاسخ مسأله چنین است ؟ گفت به خاطر روایتی که تو خودت نقل کرده ای از پیغمبر اکرم . از آن روایت این مسأله نتیجه می شود . وقتی استدلال کرد ، اعمش دید درست می گوید . باز اعمش یک مسأله دیگری از او پرسید و او جواب داد . گفت این را دیگر به چه دلیل می گوئی ؟ گفت به دلیل روایت دیگری که باز خود تو از پیغمبر اکرم روایت کردی ، از آن هم این مطلب استنباط می شود . اعمش وقتی فکر کرد و به استدلال او گوش کرد دید این را هم درست می گوید . بعد این جمله را گفت : انتم الاطباء و نحن الصیادله (2) .

گفت : مثل ما محدثین و شما اهل نظر مثل دوا فروش است با طبیب ، ما فقط می توانیم داروها را تهیه کنیم و در اختیار شما بگذاریم اما طبابت و تشخیص اینکه این دوا برای چه بیماری مفید است و به چه مریضی باید نسخه کرد کار شما است و من اعتراف می کنم که خودم که ناقل این احادیث هستم مثل تو نمی توانم معنی و مفهوم این احادیث را بفهمم و به موارد خودش تطبیق دهم ولی حالا که تو توضیح می دهی خوب می فهمم .

به هر حال وعده دادیم که امشب که آخرین شبی است که ما درباره این موضوع بحث می کنیم و این بحث را ختم می نمائیم ، درباره این جهت صحبت بکنیم که جریان تاریخی چه نشان می دهد ؟ این قرآن چهارده قرن است که در دست دانشمندان ، علماء ، محققین از هر علم و فنی بوده است و روی آن مطالعه

و فکر و تدبر می کرده اند چون خودش مردم را به تدبر دعوت کرده است :
(أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا) (3) . ملامت کرده است کسانی که در
این کتاب تدبر نکنند : کتاب (كِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ
أُولُو الْأَلْبَابِ) (4) .

افزایش تدریجی نفوذ قرآن در علوم و فلسفه

قرنی نیست و قرنی نبوده است که در آن قرن دهها بلکه صدها تفسیر درباره این کتاب کریم نوشته نشود. تازه این غیر از موضوعات خصوصی ئی است که از این کتاب در کتابهای غیر تفسیری همیشه مورد تتبع و مطالعه و تحقیق بوده است. به هر جهت، شما اگر فقه را مطالعه کنید، در سراسر فقه قسمتی از آیات قرآنی را می بینید، اگر اخلاق را مطالعه بفرمائید، اینهمه کتابهای اخلاقی که نوشته شده است، در خلال این کتابها آیات قرآنی را می بینید که مورد استناد و استشهاد واقع شده است، حکمت الهی را اگر ملاحظه کنید می بینید که از صدر اسلام هر چه که گذشته است دوره به دوره قرآن نفوذ بیشتری در حکمت الهی داشته است، یعنی بیشتر برای خود جا باز کرده است، که اینهم خودش تاریخچه ای دارد، کلام به جای خودش، عرفان به جای خودش، حتی شعر و ادب نیز قرن به قرن بیشتر تحت تأثیر و نفوذ اسلام قرار گرفته است.

قسمتی از مضامین شعر و ادب عربی و فارسی را قرآن تشکیل داده. یکی از اساتید فعلی ادب فارسی ایران در یک کتابی که نوشته است می گوید: وقتی که شما تاریخ ادب فارسی را مطالعه می کنید می بینید در ابتدا از تعالیم و دستورها و اخلاقیات قرآن چیزی پیدا نمی کنید و هر چه که زمان بیشتری گذشته است نفوذ قرآن بر ادب فارسی (تا چه رسد به ادب عربی) بیشتر شده است. مثلاً شما رودکی را که در اوائل قرن چهارم است در نظر بگیرید، و سعدی که در قرن هفتم بوده است (تا چه رسد به کسانی که در قرون بعد بوده اند مثل جامی و هاتف اصفهانی)، می بینید نفوذ قرآن در آثار سعدی بیش از رودکی است و

به طور کلی هر چه زمان می گذرد بر نفوذ قرآن بر شعر و ادب فارسی افزوده می شود .

غرضم بیان این مطلب است که در تمام این ادوار ، این کتاب مورد تعمق و مطالعه بوده است . آنوقت شما حساب می کنید در تمام این قسمتها و رشته های مختلف می بینید هر چه بر معلومات اهل هر فنی افزوده شده است معانی قرآن بهتر تشریح شده و بهتر کشف گردیده است .

توحید و قرآن

شما فرض کنید مسأله توحید و مسائل مربوط به آن را ، مسائل مربوط به صفات خدا ، صفات ثبوتی و صفات سلبی ، مسائل مربوط به قضا و قدر ، مسائل مربوط به جبر و اختیار . شما نگاه می کنید به کتابهای مردمان فوق العاده هزار سال پیش مثلا شیخ صدوق ، بعد قدری جلوتر می آید و جلوتر می آید تا می رسید به این قرنهای نزدیک به خودمان که علم توحید پیشرفت بسیار بیشتری کرده است ، می بینید توجیه و تفسیرهای شیخ صدوق در مقابل علم تکامل یافته توحید بچه گانه به نظر می رسد . آدم تعجب می کند که این مرد چطور نمی توانسته است آیات قرآن درباره توحید را توجیه و تفسیر کند ؟ ! مثلا می رسد به صفات خدا ، حتی صفات ثبوتیه را بر می گرداند به صفات سلبیه . در قرآن دارد : ان الله علیم ، قدیر ، حی ، قیوم . شیخ صدوق نمی تواند این را درست حل بکند که این علیم به راستی می تواند بر خدا صادق باشد بدون آنکه به اصطلاح به جلال و قدس الوهیت ضربه ای وارد بشود ، می گوید : ان الله علیم ای لیس بجاهل . (خدا علیم است ، عالم است) یعنی جاهل نیست ، دیگر بیشتر از این نمی توانیم بگوئیم . صفات ثبوتی را به صفات سلبی بر می گرداند : قدیر ای لیس بعاجز ، حی ای لیس بمیت ، همه را بر می گرداند به یک سلسله صفات سلبی . این معنایش عجز و ناتوانی است .

البته ما هم اگر در زمان او بودیم و در حد پیشرفت علم توحید در آن عصر می بودیم از آن بهتر نمی توانستیم بگوئیم . اینگونه توجیه ها به قول طلبه ها یک نوع اکل از قفا است . وقتی که تحقیقات توحیدی بیشتر می شود معلوم می گردد که هیچ احتیاج به این توجیه و تأویلها نیست . به قضا و قدر که می رسیم

، به جبر و اختیار که می رسیم می بینیم با یک شجاعت و صراحتی عموم اراده و عموم فاعلیت حق تعالی در سراسر عالم را بیان می کنند . هر چه علم توحید جلو رفته است خودش را با این منطق نزدیکتر دیده است ، و دیده است که همین جور است که قرآن گفته است . در گذشته احتیاج به توجیه و تأویل و این حرفها بیشتر احساس می شد ، اما حالا دیگر اصلا احساس نمی شود .

حقوق زن و قرآن

در فقه و مسائل فقهی اگر وارد شوید عینا جریان همین است . من در چند موضوع بالخصوصی که مورد مطالعه خودم بود ، این را از نزدیک احساس کردم و به قول امروزیها لمس کردم . یکی موضوع حقوق زن بود . وقتی که انسان دقیق در این مسأله مطالعه می کند و مدت زیادی وقت خودش را صرف این موضوع می کند می بیند قرآن یک منطق مخصوصی دارد ، از هیچ منطقی پیروی نکرده است ، زن در قرآن همان زن در خلقت است ، هیچ افراط و تفریط در قرآن نیست ، نه آن منطقیهای تفریطی قدیمی که یک افکار خاصی درباره زن داشتند (از آن حرفها اساسا در قرآن خبری نیست ، در میان ما مسلمانها هست ولی در قرآن نیست ، در قرآن یک منطق دیگری است) و نه آن افراط کاریها که امروز می گویند و کانه می خواهند خلقت را فراموش بکنند (این هم در قرآن نیست) . اگر از ما بخواهند کتابی درباره زن به دانشمندان عرضه بداریم که همه مطالبش قابل عرضه شدن و دفاع باشد از خود قرآن کتابی بهتر نداریم . از هزار سال پیش و بیش از هزار سال پیش تمام کتابهای سنی و شیعه را بیاورید هیچ کتابی به اندازه خود قرآن صلاحیت عرضه داشتن به محققین امروز را ندارد . در کتابهای شیخ طوسی نمی توانید همه مسائلی را که فتوا داده است عرضه کنید . (جواهر) ، همه اش را نمی توانید عرضه بدارید . یگانه کتابی که همه اش صلاحیت عرضه داشتن را دارد قرآن است . از اینجا آدم می فهمد که این کتاب چقدر در هر زمانی از عصر خودش جلو است و تقدم دارد .

وقتی انسان قرآن را ملاحظه می کند ، می بیند یک منطق مخصوصی است ، بعد مراجعه می کند به احادیث ، می بیند که این احادیث به اصطلاح یک

شباهتی با قرآن دارند اما یک درجه پائین تر ، رنگ بشری به خود گرفته اند (5)
، می آید در فقه می بیند فقه حتی با حدیث هم چندان وفق نمی دهد ، یک
درجه پائین تر آمده است ، می آید در میان مردم و عمل مردم ، می بیند عمل
مردم حتی با فقه هم تطبیق نمی کند .

این نشان می دهد زنده بودن این کتاب را که می گوید در هر زمانی هر چه
عملتان جلو برود من آمادگی بیشتری برای تحقیق و مطالعه دارم ، گذشتگان را
ملامت مکن .

یکی دیگر موضوع ربا بود که وقت توضیح دادن ندارم ، فقط اشاره می کنم و
می گذرم (6) .

قصص و تاریخ گذشتگان و قرآن

اما موضوعات تاریخی . قرآن کتاب تاریخ نیست ولی موضوعاتی را ذکر کرده است به مناسبت اینکه عبرتی و درسی را می خواسته است بیان بکند ، مثل داستان قوم عاد ، داستان قوم ثمود ، داستان قوم سبا ، داستان ذوالقرنین . برای گذشتگان ما این داستانها غیر از قرآن مدرک دیگری نداشته است . آیا این عجیب نیست که آدم می بیند در قرن بیستم که آمده اند و تحقیقاتی مثلا راجع به قوم سبا و تمدنی که در یمن وجود داشته است کرده اند می بینند آنچه که کشف می شود مطابق در می آید با آنچه که قرآن بیان کرده است ؟ همین طور درباره قوم عاد و قوم ثمود که به واسطه یک سلسله تحقیقات تاریخی مبتنی بر حفريات خیلی عمیقی که اخیرا اروپائیها کرده اند مسائلی به دست آمده است . یکی از محققین ایرانی که حقیقه هم محقق است و اروپائی ها نیز از این جهت برای او ارزش زیادی قائل هستند و در این جور مسائل اطلاعات دست اخیر همیشه در دست او هست چند سال پیش یک سلسله کنفرانسها داده بود . در آنجا می گوید : آخرین تحقیقاتی که در این زمینه ها شده است همین ها است که در قرآن آمده است .

اخلاق و قرآن

اگر ما موضوع اخلاق را در نظر بگیریم ، این هم یک داستان مفصلی دارد . در جهان اسلامی دو مکتب اخلاقی بیشتر وجود نداشته است ، یکی اخلاق سقراطی که بر یک اساس خاصی تدوین و تنظیم شده است ، و یکی هم اخلاق عرفانی یعنی اخلاق صوفیانه که این دومی بیشتر بر ادبیات ما تسلط و نفوذ داشته است . اخلاق سقراطی دارد اصلش منسوخ می شود . در اخلاق عارفانه و صوفیانه یک نقاط ضعف بزرگی وجود دارد که قابل توجیه و تفسیر نیست . در قرآن کریم احیانا بیانهائی در زمینه اخلاق آمده است که برای مردم آن زمان قابل توجیه نبوده است ، یعنی نمی توانسته اند آن را حل بکنند ، ولی در قرآن هست . مثلا در قرآن راجع به تهذیب نفس و اینکه بشر نباید خودخواه و خودپرست باشد مطالبی هست . پیروی از هوای نفس در قرآن کریم مذموم است : *افرایت من اتخذ الهه هواه* (7) . تزکیه و تهذیب نفس ، از نظر قرآن ، مطلوب و لازم و شرط رستگاری است : *(قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا)* (8) . قرآن درباره نفس بیش از این ندارد که باید نفس را تطهیر و اصلاح و پاکیزه کرد . اما در اخلاق عارفانه خودمان یک تعبیری را می بینیم که اگر این تعبیر در قرآن بود امروز ما جواب نداشتیم ، و آن (نفس کشی) است . در قرآن صحبت نفس کشی نداریم . اصلا نفس کشی به معنای اینکه نفس به راستی کشته شود و لو هواهای نفس ، و لو همان تمایلات نفسانی که در انسان هست ، امکان ندارد ، آنهائی هم که گمان می کنند نفس را کشته اند یعنی آن را معدوم و اعدام کرده اند ، اشتباه کرده اند ، همان نفسهای کشته در شعور باطنشان مشغول فعالیت است . اسلام طرفدار رام کردن ، مطیع کردن و ورزش دادن نفس است . علی

عاشق می فرماید: و انما هی نفسی اروضها بالتقوی، لتاتی آمنة یوم الخوف الاکبر⁽⁹⁾. علی فرمود: این نفس من است، با تقوا ورزشش می دهیم، تقویتش می کنم، مثل یک اسبی که ریاضتش می دهند، به اصطلاح راهش می برند تا راه و رفتار را به او یاد بدهند. پیغمبر اکرم فرمود: شیطانی اسلم بیدی. نگفت که من شیطانم را کشتم و سرش را بریدم و معدومش کردم، فرمود: شیطان من که هر کسی دارای یک شیطانی است که همان نفس اماره اش باشد در دست من تسلیم شد.

در اخلاق اسلامی به کرامت و عزت نفس به عنوان یک اصل و ریشه برای عموم ملکات اخلاقی اهمیت زیاد داده شد. عزت و کرامت نفس موضوعی است که در هیچ کتاب اخلاقی این موضوع را لااقل به عنوان یک موضوع شاخص و برجسته، و شاید به هیچ عنوانی نمی بینیم. خیال می کردند که اگر مؤمن برای عزت نفس خودش اهمیت قائل بشود این خلاف اخلاق است، خودپرستی است. ولی قرآن مؤمن را به حفظ عزت و کرامت و محترم شمردن خودش دعوت می کند: و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین⁽¹⁰⁾.

همین طور است موضوعات اجتماعی. مردم چند صد سال پیش تفکر اجتماعی نداشتند. آدم حیرت می کند وقتی که با این طرز تفکر آشنا می شود و می بیند که با منطق قرآن تطبیق می کند، که اساسا قرآن برای امت و برای جمعیت وحدت قائل است، حیات قائل است، ممانت قائل است، اجل و ضرب الاجل قائل است. اینها همه این حقیقت را به ما نشان می دهد که این کتاب آسمانی در این جهت حکم یک کتاب تألیف شده بشری را ندارد، بلکه حکم کتاب طبیعت را دارد، همیشه زمینه اش برای تحقیقات آیندگان فراهم است.

نهج البلاغه و تقدم آن بر زمان خودش

حتی نهج البلاغه که یکی از بچه های قرآن است همین طور است . نهج البلاغه کتابی است که از زمانی که جمع آوری شده است بیش از هزار سال ، و از زمانی که خطبه های آن انشاء شده است در حدود هزار و سیصد و پنجاه سال می گذرد . اول نگاهی بکنیم به خطبا و وعاظی که در طول این مدت از نهج البلاغه استفاده می کرده اند ، بعد نگاهی به محتویات خود این کتاب می کنیم . اگر نگاه بکنید به منطق خطبا ، وعاظ و شارحین ، از همان هزار سال پیش به این طرف ، تا می رسیم به همین سی سال پیش خودمان ، خواهید دید که فقط قسمتی از تعلیمات نهج البلاغه بوده که توجه آنها را جلب می کرده و با روحیه آنها هماهنگی داشته است ، قسمتهای دیگر مسکوت عنه بوده است . در سی سال پیش انسان پای خطابه هر خطیبی که زبردست تر از او نبوده می نشست و او می خواست از نهج البلاغه صحبت بکند ، جز خطبه های زهدی نهج البلاغه چیزی نمی شنید کأنه مجموع خطبه های نهج البلاغه محدود است به همان خطبه های زهدی : دار بالبلاء محفوفة و بالغدر معروفه ⁽¹¹⁾ انما الدنيا دار مجاز و الاخرة دار قرار ، فخذوا من

ممرکم لممرکم ⁽¹²⁾ تجهزوا ، رحمکم الله ، فقد نودی فیکم بالرحیل ⁽¹³⁾ . همانهایی هم که حافظ نهج البلاغه بودند اگر می توانستند نهج البلاغه را عنوان بکنند ، موضوعاتی که می توانستند درباره آن موضوعات صحبت بکنند از همین خطبه های نهج البلاغه که خطبه های زهدی است تجاوز نمی کرد یعنی زمینه بحث برای آنها در قسمتهای دیگر نهج البلاغه باز نبود و طرز فکر اجازه نمی داد . این حقیقت است . تا اینکه تحولات اجتماعی اخیر پیداشد ، و یک عده

فیلسوفان اجتماعی در دنیا پیدا شدند و یک سلسله افکار اجتماعی پیدا شد ، یکمرتبه راستی بر رونق نهج البلاغه افزوده شد و بازار نهج البلاغه رونق بیشتری پیدا کرد ، تازه خطیب و غیر خطیب آمادگی پیدا کردند که مثلاً نامه ای که امیرالمؤمنین به مالک اشتر نوشته است و نکات اجتماعی و سیاسی ئی را که در آن گنجانیده است جمله به جمله بیان کنند و در اطراف آنها شرح بدهند . این نهج البلاغه که هزار سال است در دست همه است ، این نامه هم که هزار سال است که بود ، وقتی هم که نگاه می کنید می بینید که راستی معنی جمله ها هم همین است که در نهج البلاغه بوده و هیچ از خود به نهج البلاغه نبسته اند ، نه لفظی به آن بسته می شود و نه معنایی توجیه و تفسیر می شود ، ولی افراد و افکار آمادگی نداشتند ، به عبارت دیگر زمان اجازه نمی داد ، ولی اکنون زمان اجازه می دهد .

این نشان می دهد که این کتاب که بچه ای از بچه های قرآن کریم است با گذشت زمان آمادگی بیشتری پیدا می کند برای اینکه در اطراف جمله هایش تحقیق و مطالعه بشود .

غرض از همه این مطالبی که عرض کردم و به طور فشرده برای آن مثالهایی آوردم این مطلب است که در این رکن چهارمی که ما راجع به ختم نبوت صحبت کردیم به این نکته توجه کنیم که نباید علما و محققین اسلامی جمود فکری داشته باشند و این جور فکر بکنند که مطلب درباره قرآن و درباره سنت قطعی پیغمبر اکرم همان است که گذشتگان گفته اند ، خیر ، هر چه که آیندگان بگویند ، در مجموع حقایق بیشتری خواهد بود نه کمتر . البته نمی خواهم بگویم که هر چه بعدی ها بگویند از هر چه که گذشتگان گفته اند بهتر است ، نه در طبیعت هم اینجور نیست ، در طبیعت هم این سیرهای رجوعی و کروفرها به

اصطلاح وجود دارد ، یک نظریه ای ممکن است در دو هزار سال پیش پیدا شده باشد و بعد منسوخ بشود ولی پس از دو هزار سال در یک سطح عالیتری دوباره زنده بشود .

ادله توحید و قرآن

همین اواخر خودم به یک موضوعی برخورد کردم و متوجه شدم . درباره ادله توحید فکر و مطالعه می کردم . قبلا در تفسیر فخر رازی به مطلبی برخورد کرده بودم که نظرم را جلب کرده بود ، زیرا چنین بیانی در کتب متکلمین و حکما ندیده بودم و خود فخر رازی نیز در کتب کلامی و فلسفی خود چنین بیانی ندارد ، فقط در تفسیر خود ضمن تفسیر سبوح اسم ربک الاعلی آن را نوشته است ولی به طور اختصار . بدیهی است که این مطلب را از پرتوی قرآن دارد . فخر رازی چنین می گوید : در قرآن از طریق مخلوقات بر وجود خداوند به دو شکل استدلال شده است و در حقیقت برهان توحیدی قرآن از طریق مخلوقات دو برهان است : یکی از راه اتقان صنع یعنی نظام مشهود در ساختمان موجودات ، آنچنانچه هر سازمان حکیمانه ای بر حکمت و تدبیر سازنده اش دلالت می کند نشان داده شده است ، یعنی خلقت این مخلوقات و نظمی که در خلقت اینها و در تشکیلات هستی اینها به کار رفته است نشان می دهد وجود مدبری را . آیات زیادی در این باره هست که احتیاج به استشهاد ندارد . یکی دیگر اینکه در قرآن به موضوع هدایت موجودات استدلال شده است و این از اصل خلقت جدا گرفته شده است ، و چند آیه را هم نقل می کند ، مثلا از زبان موسی خطاب به فرعون اینچنین نقل می کند : (قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ حَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى)⁽¹⁴⁾ . پروردگار ما همان کسی است که هر چیزی را آنجوری که بایست آفریده است ، در خلقت او آنچه را که بایست داده است . تا اینجا استدلال به اتقان صنع است . جمله بعد اینست : ثم هدی : سپس او را هدایت و رهبری کرد . یعنی پس از آنکه او را خلق کرد و آن جوری که بایست بیافریند

آفرید ، او را هدایت کرد . کلمه (هدی) را با کلمه (تم) از ما قبل خود جدا کرده است .

در سوره سبح اسم می فرماید : (الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى ﴿٢﴾ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَىٰ) (15). پس در اینجا نیز هدایت را علی حده ذکر کرده و از خلق و تقدیر جدا کرده است . از زبان ابراهیم می فرماید : (الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ) (16). درباره انسان بخصوص نیز ، هدایت انسان را جدا از خلقت انسان به عنوان یک نعمت علی حده و به عنوان یک موهبت علی حده ذکر می کند : (اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ﴿١﴾ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ). بعد با کلمه (اقرأ) جدا می کند و می فرماید : (اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ﴿٣﴾ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ) (17). اول خلقت انسان را ذکر می کند و بعد هدایت انسان را .

سخن فخر رازی که استنباطی است که از قرآن کریم کرده است مبدأ فکر شد برای من که آیا واقعا اصل هدایت در موجودات با اصل نظم در خلقت موجودات یک مطلب است یا دو مطلب ؟ فکر به اینجا رسید که اگر خلقت موجودات به اصطلاح فلسفی به صورت ماشین می بود ، به این معنی که خداوند این موجودات را که آفریده است ، به صورت یک ماشین کامل و منظمی آفریده است ، آنوقت قهرا کاری که باید این ماشین بکند تکلیفش روشن است ، دیگر برای کارش یک تدبیر علی حده ای لازم نیست . مثلا اگر ساعتی را ساعتساز بسازد ، دیگر هر چه که هست در ساختن این ساعت است ، و کار منظم ساعت لازمه جبری ساعت است . وقتی که ساعتی با این نظم و تشکیلات به وجود آمد و ساخته شد ، دیگر نمی شود گفت که در اینجا دو موضوع است : یکی اینکه ساعتی با نظم و دقت ساخته شده است و دیگر اینکه کارش را منظم می کند ، زیرا این کار یک چیز علی حده نیست بلکه لازمه نظم چنین ساختمانی

است . لازمه نظم ساختمان یک اتومبیل اینست که اگر درست ساخته شده باشد و شما سویچ را بزیند و اتومبیل سوخت داشته باشد و پا روی گاز بگذارید و فرمان را در دست داشته باشید , آن اتومبیل کار خودش را انجام بدهد .

آیا دنیای علم چه می گوید ؟ آیا دنیای علم می گوید این کاری که موجودات می کنند مخصوصا در عالم نباتات و حیوانات و انسان لازمه ساختمان مادی این موجودات است ؟ یا یک نیرو و قدرت و چیز دیگری که ما اصلا لفظی هم برای آن جز هدایت و رهبری نداریم , یک امر دیگری در عین حال وجود دارد که باز این موجود ساخته شده را در کارش رهبری می کند ؟ آن امر مرموز را اگر به خدا که مدیر و مدبر موجودات است نسبت دهیم نامش هدایت است , و اگر به خود موجودات نسبت دهیم نامش عشق و محبت و تسلیم و اطاعت است . ثم استوی الی السماء و هی دخان فقال لها و للارض اتتیا طوعا او کرها قالتا اتینا طائئین ⁽¹⁸⁾ . بله همچو چیزی وجود دارد . این نشان می دهد که منطق این کتاب , ما فوق منطق بشر است . پس بی جهت نیست که هی دعوت می کند بشر را که : افلا یتدبرون القرآن . خود فخر رازی که این مطلب را اینجا از زبان قرآن می گوید , من یاد ندارم , که در یک کتابش توانسته باشد دنبال این مطلب را گرفته باشد . آری کتاب (**کِتَابُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ**) ⁽¹⁹⁾ .

پس یکی از ارکان ختم نبوت , قابلیت عجیبی است که منابع اولی اسلامی و در درجه اول قرآن کریم برای تحقیقات و مطالعات نو و کشفهای تازه دارد , و اینها است که نخواهد گذاشت این دین کهنه بشود و از میان برود .

پاورقی ها :

1- سوره , ص , آیه 29 .

2- عیون اخبار الرضا , چاپ سنگی ص 239 .

3- سوره محمد , آیه 24 .

4- سوره ص , آیه 29 .

5- احادیث درست است که گفته پیغمبر و امام است , و گفته پیغمبر و امام با گفته خدا دوتا نیست , اما یک تفاوت در کار هست , گفته خدا را ما مستقیم داریم می بینیم , دیگر آیات قرآن همان آیات قرآن است , اما احادیث , فلان کس روایت کرده است از فلان کس , و فلان کس روایت کرده است از فلان کس , و همین طور , بالاخره هفت هشت دست گشته است , مثل آب زلالی است که در یک جویبار و بستری روان شده است , نمی شود مخلوط نداشته باشد . فلان کس از فلان کس , فلان کس از فلان کس , آخرش یک رنگی از سلیقه راویان دارد .

6- علاقمندان می توانند به کتاب (مسئله ربا) اثر استاد شهید مراجعه نمایند .

7 . سوره جائیه , آیه 23 .

8 . سوره شمس , آیه 9 .

9 . نهج البلاغه , نامه 45 .

10 . سوره منافقون , آیه 8 .

11 . نهج البلاغه , خطبه 224 .

12 . نهج البلاغه , خطبه 201 .

13 . نهج البلاغه , خطبه 202 .

14 . سوره طه , آیه 50 .

15 . سوره اعلی , آیات 2 و 3 .

16 . سوره شعراء , آیه 78 .

17 . سوره علق , آیات 1 تا 4 .

18 . سوره فصلت , آیه 11 .

19 . سوره ص , آیه 29 .

فهرست مطالب

2	مقدمه
4	خاتمیت در قرآن و حدیث
6	خاتمیت در قرآن
10	خاتم یعنی چه ؟
14	بیان علی علیه السلام
19	علم و عقل جانشین نبوت تبلیغی
19	بیان علی <small>علیه السلام</small>
24	رابطه معکوس میان هدایت غریزی و هدایت عقلی
27	بلوغ یا نشانه ختم نبوت
30	باب الهام مسدود نشده است
33	رسول و نبی
37	فلسفه ختم نبوت تشریحی
39	شبهه درباره احتیاج به امام در منطق شیعه
43	فلسفه ارسال انبیاء از نظر قرآن
48	رابطه نسخ شرایع با ادوار تمدن
51	اصل حلیت طیبات و حرمت خبائث
53	مسئله بردگی
58	تعلیمات اسلام و هدفهای پایان ناپذیر
60	مسائل مربوط به وحی متناهی است
62	سر زنده بودن تعلیمات اسلام

68	مسئله ازدیاد نفوس.....
74	اسلام با هوسها مبارزه کرده نه با مقتضیات ضروری زمان.....
78	جبر تاریخ و جاوید ماندن اسلام.....
80	خاتمیت و جبر تاریخ.....
84	حساب منظم و قطعی اجتماع و تاریخ.....
89	جبر تاریخ و جاوید ماندن.....
92	اشتباه مارکسیسم.....
95	نقش علماء در دین خاتم.....
97	دو وظیفه بزرگ علما.....
99	ضرورت وجود علما در دین خاتم.....
101	جنبه های منفی عالم دینی در برخی ادیان.....
106	امامت جماعت.....
107	استخاره.....
109	داستان میرزای قمی و خواندن شاهنامه.....
111	سؤالات قلندری.....
113	صفات علمای جانشین انبیاء غیر مشروع.....
115	مسئله ارتزاق اهل علم.....
119	دستورهای مثبت اسلام درباره عالم دینی.....
125	علمائی که جانشین انبیاء غیر مشروع هستند.....
126	دو نوع اجتهاد: قیاسی و غیر قیاسی.....
128	کلیات و قواعد محدود است و مسائل, نامتناهی.....
131	مثال به فریضه علم.....

132.....	بیان خوب غزالی درباره وجوب علم
135.....	نوع انطباق اسلام با زمان
137.....	ارکان خاتمیت
138.....	رکن اول خاتمیت : انسان و اجتماع
141.....	رکن دوم : وضع خاص قانونگذاری اسلام
141.....	رکن سوم : علم و اجتهاد
142.....	رکن چهارم : وضع خاص موضوعات تفقه و اجتهاد
145.....	مطالعه طبیعت پایان ناپذیر است
148.....	تشبیه قرآن به طبیعت
149.....	فیاضیت قرآن از دیدگاه احادیث
154.....	استعداد پایان ناپذیر قرآن و سنت
156.....	قرآن را قرن به قرن بهتر تفسیر کرده اند
161.....	استعداد پایان ناپذیر سنت
165.....	حدیث لا ضرر
167.....	نهی از معاملات غرری
171.....	قابلیت پایان ناپذیر منابع اسلامی
173.....	داستان اعمش و ابوحنیفه
175.....	افزایش تدریجی نفوذ قرآن در علوم و فلسفه
177.....	توحید و قرآن
179.....	حقوق زن و قرآن
181.....	قصص و تاریخ گذشتگان و قرآن
182.....	اخلاق و قرآن
184.....	نهج البلاغه و تقدم آن بر زمان خودش

187.....	ادله توحيد و قرآن
191.....	فهرست مطالب